

اشرسی کہ پاک اندرونی شے	بر آرد سوز جگر یارے
-------------------------	---------------------

معنی صریح دوم و متعلق اشرسی ہر دو مخدوفت۔ و ما بعد این بیان این یعنی اشرسی از یکہ پاک اندرونی شے از سوز جگر یارے بر آرد و آن نالہ در جان تو چنان تاثیر کند کہ از ان سناذی نشوے و در بعض نسخ ذائقے و در دوم سوز دلی و در بعض دیگر کہ سوز دلی سبب است درین ظاہر اتحریف است۔

بہ ابلیس بد کرد و نیکی بدید	بر پاک ناید ز چشم طیب
مدر پر وہ کس بہنگام جنگ	کہ یا شد ترا نیز در پر وہ جنگ

اہلیس بد کرد تا آخر مدخول کات بیان خبر مخدوف مبتدایے مخدوفت یعنی تو گمان پیسری کہ ابلیس تا آخر۔ و جملہ اسمیہ مبتدایے اول۔ و لفظ نہ خبر خبری مخدوفت دوم یعنی لفظ چشم و این جملہ خبر مبتدایے اول است یعنی تو گمان می برے کہ ابلیس بد کرد و نتیجہ آن سگی بدید این چنین۔ و صریح دوم جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل۔

مزن بانگ بر شیر مردان درشت	چو با کو دکان بر نیالی لشت
----------------------------	----------------------------

مصرع دوم شرط و جزاے این شرط مخدوفت در رسم ست پہلو اتان را کہ ہنگام مصداق است برائے طلب حریت بانگ درشت می زند۔

حکایت

یکے بندے داد فرزند را	انکو داد بندہ خسرو مندر را
انکے جو رہ خردگان ای سپر	کہ یکروزت افتد بزرگی ز سپر

بعد خسرو مندر عبارت از بندہ نامح و ایسات لاحقہ بیان آن۔ و قول او کہ یکروزت افتد بزرگی ز سپر اشارت است بآنکہ روزے مغلوب کو دکان خود ای شد و سپر خواہی گشت

مئی ترسی اسے کو دل بجزیر	کہ روزی پلنگیت بر ہم در
بجزدی درم زور بخر بود	دل زبردستان زمین بخر بود
بخوردیم کے مشت زور آفران	نکردیم وگر زور بر لاغر ان

متعلق اشرسی۔ یعنی لفظ ازین مخدوفت۔ و مصرع دوم بیان آن۔ و چون سپر را موزی بات چنانکہ از بیت سابق استفاد میشود۔ در بیت چاہے لفظ کو دل یاد کرد و ناقص خود برای آن گفت کہ این سپر عاقبت ہلاک شد و درین نبود۔ و در بعض نسخ۔ ای کو دل کہ خورد۔ و درین صورت

مصرع دوم چنین باید که یک روز گیت بر هم در دو مقرر است که اگر گودکان بر آواز جا  
بر دو بر هم میدرد و قول او بخردی درم در بعض بخردی مراد بر تقدیر مراد از الام کویست  
و یکی معنی یک نوبت و این بیت میتواند مقوله کشیخ باشد -

گفتار در رحمت بر زیر دستان

اللانا بقفات خسی که نوم	حرام است بر چشم سالار قوم
غم زیر دستان بخور زینهار	بترس از زیر دستتی روزگار
نصیحت که خالی بود از غرض	بود ابروی تلخ است دفع مرض

قول او دفع مرض است دفع گفته و مرض و این مجاز بالحذف است -

حکایت

یکی را حکایت گفت از ملوک	که بیماری رفته کوش بود و کم
بهمیشب سختی زد در دالم	بجان تار کردی ز جور و شتم
چنانش در انداخت ضعف جب	که نمی برد بر کتر سیان حسد

بیت دوم بخلاف مضامین ایست از جور و شتم زمانه که بر جانش کرده بود و این بیت  
در عامه نشیخ مکتوب نیست ظاهراً الحاقی است -

تقدیمی زمین ملک بوسه داد	که ملک خداوند جاوید باو
دورین شهر مردی مبارک دم	که از یار سایان جنوی کم

تقدیمی بیاسی تنگبر در بعض نشیخ ملک را زمین بوسه داد - و دورین صورت کلمه مفید  
معنی اخلافت باشد - و بر تقدیر زمین ملک مقبول اول داد و بوسه مقبول ثانی است  
و در بعض دیگر ملک بر زمین بوسه داد - و دورین صورت لفظ ملک و معنی مضامین  
زمین باشد که بر زمین ملک و صحیح تقدیم ملک بر زمین معنی تقدیم ملک باخلاقیت  
بوسه داد معنی و این دعا کرد مخدوف - و مصرع دوم بیان آن - و قول آن جنوی کم  
و در بعض نشیخ شالش کم است و بقادر و دیگر است -

نبردنا پیشش جهات کس	که مقصود حاصل نشد نفس
---------------------	-----------------------

جهات جمع هم و لفظ مقصود وضع نظیر وضع مضمین غیر لفظ از جهات جهات جمع مقصود است

بخوان تا بخواند دعای برین	کہ رحمت رسد از آسمان بزرین
بفرمود تا ہمتراں خردم	بخوانند سر مبارک قدم

برین اشارت بہ بیماری ریشترہ مصحح دوم صفت دعا بتعلق رحمت رسد محذوف۔ و حال معنی  
 آنکہ بطلب آن مرد در آتا او برین بیماری دعا سے بخواند جنین دعا کہ از فوائد نشی رحمت رسد  
 تا آخر و تو شفا یابی۔ و سے تو اند کہ این مصحح معطوف بود بر قول او بخواند مصدر بجان طیفہ

برفتند و گفتند کا بد فقیر	نتی محتشم در لباس حنجر
بگفتا دعائے بکن ای شہیند	کہ در ریشترہ چون سوزنم پای نی
شند این سخن پر خم بودہ پشت	بہ تندی بر آوردن انگ دست
کہ حق ہر پانست بر داد گر	بخشائے و بخشائش حق نگ
دعائے منت کے شود منور	اسیران مظلوم در چاہ بند
تو تا کردہ بر خلق بخشائیشے	کجا یعنی از دولت بخشائیشے

فاعل فعل بر رفتند و گفتند ضمیر سے کہ راجع بطرف ہمتراں خردم است و معقول گفتند یعنی اول  
 پادشاہ را و معطوف او یعنی و بعجز و الحاح تمام تکلیف ہر اہ بردن او کردہ پیش پادشاہ  
 تا آنکہ باید آن مرد در آن حال کہ آن مرد چنین و چنین بودہ پس بگفت پادشاہ اورا اینکہ  
 دعائے بکن زیرا کہ درین بیماری پاسے ہنرم مثل سوزن کہ در ریشترہ پای بند باشد۔ و چون  
 لفظ ریشترہ مشترک است در معنی معروف۔ و معنی بیماری معروف طرف لطف پیدا کرد و قول او  
 کہ خم کردہ پشت صفت پرست۔ و در بعض نسخ خم بودہ پشت۔ و قول او بخشای و بخشائش حق  
 اشارت است بان معنی کہ رحم کن بر احوال مظلومان و رحمت حق را بنگر بر حال خود کہ در حال جگہ بند  
 شفا یابی۔ و قول او اسیران محتاج در چاہ بند۔ در چاہ بند حال است از اسیران و اگر مضاف  
 بود بطرف بند مضافت باولی ملائمت خواہد بود ای چاہی کہ براسے بند بندیان مقرر باشد  
 و در بعض اسیران مظلوم در چاہ و بند او عطف۔

بیاست عذر خطا خوانستن	پس از شیخ صالح دعا خوانستن
-----------------------	----------------------------

پیش از مصحح اول لفظ سخت محذوف است از ہمت قیام قرینہ۔ و حال معنی آنکہ سخت  
 می یالست عذر گناہان خوانستن از حق تعالی و آنگاہ از شیخ صالح تکلیف دعا کردن۔ و  
 درین اتفاقات است از کلمہ یالست۔ والا یالستی کہ می گفت پس از من دعا خوانستن۔ و در بعض نسخ

شیخ و صالح بواو عطف یعنی از ہر شیخ و ہر صالح بواو۔

کجا دست گیر دو عای است	دعا کے ستم دیدگان در بیت
شند این سخن شہر بار عجم	رخشم و خجالت بر آید ہم
بر بخیر و پس بادل خویش گفت	چرخم حق ستا نیک درویش گفت

مصرع دوم حال است از ضمیر مخاطب بواو و قافیہ بیت بر لفظ من و پس و این کی صیغہ نسبت مگر آنکہ کجا کے من لفظ و کے بواو و مرجع آن شیخ صالح بواو۔

بفرمود تا ہر کہ در بند بود	بفرمائش آزاد کردند زود
----------------------------	------------------------

فاعل فعل بفرمود ضمیر کے کہ راجع لطرف شہر یار است و مرجع ضمیر همان شہر یار۔ مفعول بفرمود یعنی لفظ این مخدوف و کلمہ تا قائم مقام کات بیان و بعد از قول اوتا ہر کہ در بند بود عبارت در آزاد کنند اورا و بعد از وی لفظ پس تفریعیہ و مفعول آزاد کردند یعنی در ہر کہ در بند بود اورا ہر دو مخدوف۔ و حاصل معنی آنکہ بادشاہ بفرمود اینکہ در بند است آزاد کنند اورا پس بفرمان بادشاہ آزاد کردند زود ہر کہ در بند بود اورا۔ و میتوان گفت کہ قول او بفرمائش متعلق است بدہر بند بود کہ در مصرع اول است یعنی ہر کہ محض بفرمان بادشاہ در بند بود اورا آزاد کردند کسائے را کہ حکم الہی مقید بودند مثل غوثی و دزد۔ و در بعض نسخہ بفرمائش کنند اندران حال زود اسے برون کنند اورا در حال از بند۔ ویرین تقدیر اندران حال مزید علیہ در حال و لفظ زود تا کہیدان بود۔

چہا زید بلعرا زود و رکعت نماز	پداور بر آورد دست نماز
کاسے بر فرازندہ آسمان	بجنگش گزیدہ لبھا بخش نماز

لفظ چہا زید و وضع نظر موضع مضمین غیر لفظ۔ و مراد از ان همان مرد ہر مبارک دم و مطوف بر آورد یعنی و در قافو است این مخدوف۔ و بیت دوم بیان آن۔ و وہاں امر است از بیانکن بچنے گذشتن۔ و در بعض بیان۔ از باب رائدن۔ و این بر خلافت مقتضی استقامت

اولی بچنان برد عادت دست	اکہ شہ کسر بر آورد ہر باکی جست
-------------------------	--------------------------------

و لے مفرد اولیا۔ و اینجا وضع نظر موضع مضمین غیر لفظ و مراد از وہاں ہر مبارک دم۔ و کات مجاہدہ است۔ و ہر باکی جست یعنی بقوت ہر باکی جست۔ یعنی تا کجا کہ کسب بعد ما شود۔ و در بعض نسخہ و لے بچنان دروہا بود دست ہر کہ زود را اتقادہ ہر باکی جست۔

<p>آنکه از رشادتی بخوابد برید   یوحنا و سوس گور کشته بر پاندرید</p>	
<p>ز این بیت دوم جمله مستتر فیه بر پیشین منجیل - و فاعل فعل بخوابد برید ضمیر است که را در جمله خبرت باشد          و مرجع ضمیر او در قول او یوحنا و سوس گویا سب طما و سوس و شاه هر دو محتمل - و کاف بر تقدیر          اول صفت طما و سوس و بر تقدیر ثانی غلت از رشادتی بریدن - بعضی از محققین میفرمایند که          در صورتیکه مرجع ضمیر اول لفظ شاه باشد لطف تشبیه از بیان خواهد رفت انتهى - این در صورتی تواند بود          که تشبیه در حق کشته بر پاندرید باشد و اینجا چنین نیست - بلکه در حق بریدن است قتال -</p>	
<p>انفرمود کنجینه و گوهرش</p>	<p>افشانند در پای وزیر بر سرش</p>
<p>مفعول انفرمود یعنی معتبران را و ماوریا آن یعنی کنجینه گوهر در پاسه وزیر بر سرش افشانند          تا آنکه محذوف و قول او کنجینه گوهرش تا آخر بیت دخول این کاف است - و حال معنی آنکه          یا و شاه انفرمود معتبران را که کنجینه گوهرش در پاسه افشانند و وزیر بر سرش افشانند تا آنکه          معتبران کنجینه گوهرش در پاسه افشانند - وزیر بر سرش افشانند -</p>	
<p>از جمله دامن بیفتانند و گفت          مره با سر رشته یار و گر          جو یاری فتادی نگردد آریا          ز سعدی شنو کین سخن را</p>	<p>حق از بهر باطل نشاید نفست          ایسا و اگر دیگر کند رشته سر          که یکبار دیگر بلغزد و ز جا که          تیر یاری افتاده بر خاست</p>
<p>مصراع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم بیان حق است یعنی از جمله آن شاعران          بیفتانند و چیزه قبول نکرد و گفت حرف حق را بجلت حطام و نیوی لالی نیست نفستن          آن است که با تومی گویم که مرد بر سر رشته تا آخر - و در بعضی نسخ با سر رشته و بر تقدیر یعنی          ای است و قول او نیز هر باره که افتاده بر خاست - از آن عالم است که گفته شود نه هر وقت          چنین شده است بلکه در بعضی اوقات چنین اتفاق می افتد -</p>	
<p>گفتار در بیوفائی دنیا و ترغیب بپیکوتی</p>	
<p>جهان ای بسر ملک جاوید است          نه بر باد رشتی سحر گاه و شام          یا نرندیدی که بر باد رفت</p>	<p>ز دنیا و فاداری امید نیست          سر بر سلیمان علیه السلام          خنک آنکه باد نشن داورت</p>

کسی زین میان گوی دوست بود که در بند آسایش خلق بود

قول او بر باد رفت بمعنی بلا که باد در بیت دوم و بیعت مفت در ایگان در بیت سوم

که کار آمد آتھا که برداشتند که کرد آوریدند و بگذاشتند

که کار آمد ماضی منفی خبر مقدم بر مبتدا و فاعل این فعل ضمیر کے کہ راجع بطرف جانشین

آتھا مبتدا سے موصوف و مابعد صفت آن و فاعل فعل برداشتند ضمیر کے کہ راجع بطرف

آتھا است و مفعول این فعل یعنی لفظ آتھا و معطوف برداشتند یعنی و در مصارف خیر صرفت

نکرده خبر و محذوف و مفعول دوم بر سبیل اضراب و حاصل معنی بیت آنکہ بکار نیامد جهان

ای دولت دنیا آتھا را کہ برداشتند آتھا و در مصارف خیر صرفت نکرده بیکه فراموش آوردند

بجسرت بگذاشتند و بعضی از محققین میفرمایند کہ فاعل کار آمد لفظ آتھا است و فاعل برداشتند

و بگذاشتند مردم و در محل کثرت این قسم بسیار می آید چنانکہ لفظ گویند بدون ذکر فاعل

و کاف در صدر مصرع دوم براسے بیان طلب مضمون مصرع اول پس حاصل معنی آن

باشد کہ آنچه کہ مردم برداشتند بکار نیامد زیرا چه هر چه جمع کردند و گرد آوریدند همه را بگذاشتند

در مصروفات معنی بے کلفت میشود انتہی بر تہلیل پوشیدہ نیست کہ ابیات سابقہ و لاحقہ

دلالت دارند کہ فاعل کار آمد ضمیر کے است کہ راجع بطرف جانشینت لفظ آتھا و صحیح بکار آمد

آتھا کہ برداشتند و گرد آوریدند و بگذاشتند بکار آمد و بگذاشتند هر دو ماضی مثبت و منفی

آوریدند ماضی منفی و بعد از قول او آتھا کلمہ را کہ علم مفعولیت است و بعد از کلمہ عبارت آتھا

را هر دو محذوف تا زحمت قیام قرینہ و حاصل معنی آنکہ بکار آمد آتھا را کہ در مصارف خیر صرفت

کردند و از راهی ازان با خود برداشتند آتھا را کہ گرد آوریدند و بجسرت بگذاشتند

حکایت

<p>سپہ تاخت بر روزگارش اصل          جو خود زرد شد پس ماند زرد          کہ در طب ندیدند و آروی تو          بجز ملک فرمانده ذوالکلال          شنیدند و میگفت در زریاب          جو حاصل ہمین بود چیزی نبود</p>	<p>شنیدم کہ در مصر میری اصل          چمالش برقت از رخ دلفروز          گزیدند فرزندان و ست تو          همه تحت و نالک پذیر و زوال          چون نزدیک شد روز عرش شب          کہ در مصر چون من عزیز نبود</p>
---	---

جهان گردم خوردم برش	برقتم جو سحرگان از سرش
بسندیدہ رای گشت پذیرد	جهان از تپے خوشین گرد کرد

میرے بیسے تنکیر و در بعضی نسخ یا ضافت موصوفت الی الصفیۃ - و قول او پس ماندہ روز  
 بیاسے تازی و فاعل فعل مانند روز و حرف زانماندہ یعنی بسیاد نمی ماند روز - و اگر پس بیاسے  
 فارسی بود پس ترجمہ فاء نصیحة و فاعل فعل مانند مخذوف - و حرف را برایشیہ خواهد بود  
 نے ماندہ چیز کے اندر روز - و قول او کو دیدند فرزانتگان در بعضی نسخ یونانیان و سجاد و لفظ  
 لفظ لایزال و در ہر صورت صفت فرمان دہ است و در بعضی دیگر فرماندہ ہی ذوالجلال بیای  
 تنکیر - و قول او جو حاصل ہمین اشارہ ہر دوں -

ادراں کوش تا با تو ماند مشیم	اکہ ہر چہ از تو ماند در بیخ مشیم
------------------------------	----------------------------------

کلید تا قائم مقام کانت بیان و معطوفت مصرع اول یعنی و دران کوش کہ باقی ہر ای  
 مخذوف و مصرع دوم براسے بیان علت آن - و حاصل معنی بیت آنکہ تو کہ دولت دنیا یافت  
 دران امر سعی کن کہ موجب قیام آن با تو گردد و آن عبارت از سخا و کم است و دران سعی کن  
 کہ موجب لوال آن از تو گردد و آن کنایہ از مساک و اسراف است زیرا کہ دین ہر دو صورت  
 این دولت باقی ہر ای نخواہد کرد و ہر چہ از تو ماند بسبب مساک یا ہر چہ از تو برد بسبب  
 اسراف آن موجب در بیخ و بیخ محاسبہ است -

کنند خواجہ بر بستر جان کہ از	یگی دست کوتاہ و دیگر دران
دراں دم ترا می نماید بست	کہ دہشت زبانش ز گفتن بست
کہ دستی ز جو و کم کن دران	و گر دست کوتاہ کن از ظلم و انہ

مصرع دوم از بیت دوم بیان دران دم - و قول او کے نماید بست ای اشارہ میکند  
 بدست و مرجع ضمیر شین خواجہ است - و بیت سوم بیان آن اشارہ - و در بعضی نسخ  
 کہ بسبب زبانش تا آخر -

کنونست کہ دست است کار کن	و گر کے بر آری تو دست از کفن
تا یاد بسے ماہ و یرون و یرون	کہ سر بر بنداری ز بالین گوید

این ابیات مقولہ شیخ وقائیہ کن یا کفن از عیوب ملقبہ است از جهت اختلاف توہم  
 کہ از باب ضاعت آرزو قوی گویند و صحیح - کنونست کہ دست است دستی زین - و حاصل معنی بیت آنکہ

تاکید بسیار باه و غیره نواب تانات. اما ترا در چندین حال شود که از این کوزه سودا  
بر پشت کفین <sup>لغت</sup> بختین باشد که در در بیان پر شده دفا کسب آن یک روز نیز در آسمان  
نمایند. بوی بهاسه بوز دوا و ببول آفتاب.

حکایت

قبول رسانان قله سخت و است <sup>که کرد این با لوله</sup> <sup>بیشتر است</sup>  
مصح دوم صحت قله حاصل معنی آنکه در بلندی و کله بشانه بود که لوله بر خطاطی در  
و در بعضی نسخا به ندرت جمله آن نزد بعضی مبدل الوند. و نیز در بعضی در ایام شسته در زمان  
کوه آسوده است و این کوه بنام او شهرت دارد.

اندیشه از کس حاجت هیچ <sup>چون از اسرار و سنان</sup> <sup>بسیار چیز</sup>  
حاصل معنی مصرع اول آنکه اندیشه از در آمدن مخالفت در پشت بسبب حکام آن قله  
که حاجت هیچ چیز نیست از آفات و اود است جهل و آفات از راسه آنکه هر چه باید در این قله  
همیای نموده و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بجزت عاقلان و می توانند که برای  
بیان علت قول او اندیشه از کس بود.

چنان تا در افتاده در روضه <sup>که در لاجوردی طبع</sup> <sup>بیضه</sup>  
مصح دوم بیان چنان در روضه و بیضه بیاض تکثیر مفرد غیر مکتوب و قافیه روضه  
با بیضه از محبوس غیر مقلد است ارجحیت هفتان چند لیکن امثال آن در کلام فصحا آمده فقط  
مراد از بیضه بیضه نوروز است که بکار بازی می آید و پیش سلاطین و امرا در طبقه گذاشته می آید  
و میتواند که مطلق بیضه بود درین صورت استعاره تشبیه خواهد بود و چون گردید قله باغ  
سبز بوده تشبیه آن کرد بیضه که در طبق لاجوردی واقع شده باشد.

حقائق شناسی جهان دیده <sup>است مندرک</sup> <sup>آفاق گردیده</sup>  
آفاق بالجمع افق <sup>لغزشین</sup> یعنی کراه آسمان هرگز آنکه باشد اما فارسیان معنی این جهان  
استعمال نمایند هر چهار کلمه بیاض تکثیر <sup>بزرگ</sup> لغت و جهان دیدهای احوال جهان  
دید و نیک دید آنرا خوب دریافته. و آفاق گردیده. ای اکثر آفاق عالم را سپرد کرده. و  
سخن گوئی بسیار دان اس از هر نوع سخن و هر گونه هنر بسیار دانند.

بخندید کین قله در خرم است <sup>و لیکن نه بنده امش</sup> <sup>محکم است</sup>



<p>و پیش از تو گردنکشان در شفتند نه بعد از تو شاهان دیگر بر آمدند ز دوران و ملک بدر یاد کن چنان روزگارش بسختی شاهان چونو میداند از همه چیز و کس بر مرد و بشماره و نیاختن است</p>	<p>دی چند بودند و بگذشتند درخت امید ترا بر خورند دل از بند اندیشه آزاد کن که بر یک پیشترش تصرف نماید امیدش بفضول خدا نماند پس که هر مدتی جای دیگر کس است</p>
--	--

مطلوبت بخندید یعنی و گفت مخدوف و کین قلعه تا آخر بیان حقوق آن و ابیات لافظه بر بیان علت نه بندایش تا آخر - و بیت سوم معطوف بر شاهان دیگر تا آخر بر بند و خورد یعنی خواهند برد و خواهند خورد و حاصل معنی این ابیات آنکه آمد و بخندید و گفت که این قلعه خرم است ولیکن گمان نمی برم این که مگر باشد چرا که پیش از تو هم گردنکشان این قلعه را میداشتمند و مدت حیات ایشان درین قلعه می چند بوده و انجام کار بحسرت گذاشته رفتند و همچنین در چند روز تو هم گذاشته خواهی رفت و بعد از تو شاهان دیگر خواهند برد ای درین تصرف خواهند کرد و درخت امید ترا بار خواهند خورد ای متوقع و مرغوب تو نصیب آنها خواهد بود و قول او در دوران تا قول او ماند پس - هر سه بیت با هم دست دیگر بیان و شیر شیر با جمع بطرف پیر - و قول او بر مرد و بشماره تا آخر مقوله کس بر سبیل و عطف و نصیحت است -

حکایت

<p>جان گفت شوریده در حجم اگر ملک بر حجم باندی تخت اگر گنج قارون بدست آوری</p>	<p>بایستی که ای وارث ملک حم ترا چون میسر شدی تلخ و سخت نماند مگر آنچه بخشش خوری</p>
---	---

قول او آنچه بخشش خوری بگرفت و او عطف یا بگرفت و آنچه -

حکایت

<p>جوایر سلطان جان جان سلطان ترتیب میسر دهندش از تاجگاه چنین گفت دیوانه پویشیار زای ملک دوران سردر گیب</p>	<p>پسر تاج شاهای بسیر بر نهاد نه جاک نشستن نه آماجگاه جو دیدش بسیر روند بگر سواد پدر رفت و پای بسیر در گیب</p>
--	--

هر دو بیت اول شرط اول و مصرع دوم از بیت اول معلولت بر الی ارسال تا آخر و ظرفیت  
 زمان فعل نهاد یعنی در همان روز و معلولت این فعل یعنی و لفرمود که بترت بسیار تا الی ارسال  
 را تا آنکه هر دو بخندون - و بیت دوم بیان آن و مریض ضمیمه شین الی ارسال و مصرع دوم صفت  
 بیت بخندون نماید و معلولت بیت دوم یعنی در روز دیگر سوار شد بخندون و بیت سوم جزوی این  
 شرط و مصرع دوم از وی شرط ثانوی و جزا سے آن بخندون و شین ضمیر متصل منصوب یعنی مستطاب  
 بترت که از وی قطع شده و با لفظ دیدم محقق گشته روز دیگر ظرف دیدم سوار حال است از مفعول  
 دیدم بیت چهارم بیان چنین گفت - و تازی کلمه تعجب - و مصرع دوم بیان تعجب علیه و مین علیه  
 کاف باینه بخندون - و ملک مضاف - و در آن سر در شیب با ضمایم موصوفاتی از بیت  
 مضاف الیه آن و اضافت ملک و دوران از عالم اضافت گل گاشن و سرنگونی دوران  
 که عبارت از آسمان است بدیهی و می تواند که جمیع ابیات لاحقاً تا آخر داستان بیان چنین  
 گفت باشد و حاصل معنی آنکه چون الی ارسال بردن ایشان روز بستران بود شاه شاه  
 و لفرمود که شوی را بترت بسیار تا آنکه بترت ببردند و را چنین از ایشان تا بستان  
 شستن بود و نیز آماجگاه در روز دیگر سوار شدند چون دید متوسل را در آن حال که بسیار  
 سوار بودند چنین گفت دیوانه بشیار که عجب ملک دنیا که پیدا آنگاه شعله رفت و بستران  
 پا سے در کاب مست و شیشه رفتن دارد و در آن ملک با پدر موافقت کرد و نیز با بستران  
 و معنی ظالمیان آن بسبب تعلقی که لازم ایشان است از آن دست بر فیدارند از متاثر  
 چنین احوال متنبه میشوند و بترت نمی گیرند و آماجگاه عبارت از سکانی که تکیه و کلاه در آن  
 پیدا گشته باشد و آماجگاه عبارت از سکانی که تحت دران می نهد با فند و شایخ التو  
 تاج و کلاه و با غلظت - و کما سے آماجگاه لفظ آماجگاه آورده و گفته که آماجگاه مرکب یعنی  
 بنا سے تحت فوالت بنا تخریج و در اکثر نسخ واقع شده نظر بقافیة آماجگاه غلط است است  
 در نسخ بهر در مصرع اول بارگاه و در دوم آماجگاه و اما بر پیغم بولان و معنی ابار موصوفاتی  
 حساب است پس آماجگاه حسابگاه و دیوان باشد که در حرف سلاطین دیار باجری گوید لیکن  
 اگر آماجگاه موصوفه بود پس نظر بر بارگاه تجنیس لازم خواهد بود - و در بعضی نسخ قول است  
 جان آنچه وز به دولت و ملک سر در شیب - و درین صورت ملک کنایه از زمانه و هر دو  
 مصرع از بیت اول جمله اسمیه باشد -

چو درین روزی سر آرد ز عهد	چو آن دوستی سر آرد ز عهد
مشه بر جهان دل که سگانه است	چو مطرب که بر روز در خانه است
بلا لایق بود غلبش با دوله	که هر بامدادش بود شوهر سے
آنکوی کن سال چون خراب	که سال و گرد یک ده فضا است

حاصل معنی بیت اول آنکه چون مردی عمر کن سالی را در آن حیات او بسر آید چو آن دوستی سر از عهد بر می آرد و وراثت او می شود - و قول او چو مطرب که بر روز در خانه است هر جا است که بیک جا است از ندارد -

کسی اگر گنج است و فرمانش	جهان نزاری و شوکت کاموش
گوش میرت خوبه بیجا بود	همه وقت غمیشش همتا بود

همتا بنون گوارا و در صفات غمیشش مثل نیکی است بیجا بیات در خانه شمع مکتوب است -  
و گرد و زندی کند بر قهیرا همین سخن و زرش بود در کار  
فاعل فعل کند صیغه که راجع بطرف کسی است و در عامه شمع کنه و سخن و زرت بقیده خطاب و با سیاق همین مناسب -

چو فرعون که ترک تباهی نکرد  
بجز تالب گور شاهی نکرد

چو ادوات تشبیه و در لغت تشبیه به معنوی و ما بعد صفات آن - و تباهی کتابه از کفر و غفلت و تسبیح دوم معنوی بر ترک تباهی تا آخر تشبیه ضمیر سے که فاعل فعل کند راجع بطرف کسی است و اگر بعد از فرعون کاف نباشد درین صورت جمله معترضه شرطیه خواهد بود - و غمیشش کنه سخن است که این کاف پیش حقیقت شناسان صحیح نیست چرا که اگر پیش از لغت فرعون معنی بود حکم تشبیه هم میرساند و در این صورت می شود در قطع در صورتیکه با قبل و او مفتوح بود و فون او جب بلفظ است و مضمون صریح دوم دلالت دارد که این بیت امکانی است زیرا که ترک تباهی تالب گور بادشاهی میکند خصوصیت فرعون ندارد و اگر مراد است که با تباهی تباهی و آخرت بدو رسید پس آن نیز مخصوص فرعون نیست از جهت آنکه اکثر حکامان و کافران چنین بوده اند و نیز فرعون در مثل غرق شد لب گور بادشاهی است نه در غرق شد در تباهی این است اختلاف تمام است خواه بکاف باشد و خواه بدون کاف است - و جواب آنست که در این بیت تباهی را اختیار میکنند میگویم که بیست هزار است که با تباهی تباهی و آخرت بدو رسید و تباهی تباهی

بجز تالب گور شاهی نکرد

آج نیز مخصوص بفرعون است۔ گوئیم ذکر فرعون بنا بر تمثیل است ای یون فرعون مثلا گوئیم  
 از باب ذکر علم و ارادہ صفت مشہور است ای جو عالم و کافر ہر کہ باشد یا گوئیم از باب  
 حذف معطوف ای جو فرعون و غیر آن از پادشاہان ظلم و کفر۔ و آنچه گفته کہ فرعون در غل  
 غرق شد تائب گو گفتن با و بنا سبب ندارد گوئیم مراد از گور عالم بزرگ است کہ در میان دریا  
 و نیادوار عقبے واقع شدہ پس در میان غرق شدن فرعون در نیل و در میان تائب گو  
 گفتن منافات باشد۔

### حکایت

حکیم دعا کرد بر کعبہ داد کہ در یاد شاہی زوالت مباد

بزرگے درین لہجہ مصرع دوم بیان بسین یعنی لفظ این بخذوف تا مابے ضمیر متصل  
 منسوب در معنی مضاف الیہ۔ پادشاہی۔ و بیت دوم معطوف بر بیت اول۔ و درین  
 اشارہ بدعا سے مذکور و مصرع دوم بیان خرد۔ و حاصل معنی بیت آنکہ حکیم دعا کرد  
 بر کعبہ دین کہ در یاد شاہی زوالت مباد۔

کہ ادا لے از خردان محم ز عہد فریدون و صفاک و جم  
 کہ در تخت ملکش نیاید زوال ٹانگہ گر تاک ای و تعالیٰ

این مصرع جملہ معترضہ و تعالیٰ محقق تعالیٰ است۔ و در بعض نسخ بجائے ہمین مصرع ز فرزند  
 مردم فرید محال ای یعنی کہ ممکن الوقوع نباشد۔ تا پیش در شاہ مراد از همان مضمون دعا

اگر ا جاودان بودن امید مانم | چو کس را نہ بینی کہ جاوید مانم

مصرع دوم شرط و جزای این محذوف و لفظ را در کرا مفید یعنی اضافت و این کاف کہ مستفاد  
 در معنی مضاف الیہ لفظ بودن و لفظ جاودان مضاف الیہ امید۔ و مفعول مانم یعنی لفظ  
 ترا محذوف و حاصل معنی آنکہ چون کسی را نہ بینی کہ ہمیشہ ماندہ است پس توقع جاوید بودن  
 کہ ترا ماندہ۔ و در بعض نسخ ہمین بیت بلفظ ہست و بجائے ماندہ نیز واقع شدہ پس حدیث  
 الحاکمے باشد و بیت لائق است۔

تو تیر فرود کن کہ آن پر خرد | کہ بعد از تو آید علم تو و خور و

و درین پیش ازین نیز گذشت۔ و در بعض دیگر بیت سابق چنین کرا جاودان ماندن است  
 یعنی کہ آن جاوید نیست + و درین صورت کرا یعنی بیچ کس را و کرا آن مجدد و مشا

آن گیتی۔ و جائے جاوید نیست خبر ابتدا۔ و درین جملہ مصدر بجاوت علت مشمولت را قبل بود۔  
 و حال معنی آنکہ هیچ کس را امید جاودان ماندن در گیتی نیست از برای آنکہ آن گیتی جائے  
 جاودان نیست و نمیتواند کہ این جملہ صفت گیتی یا شدای چنین گیتی کہ جای جاوید نیست۔

من اورانہ عمر ابد خواستم | توفیق خیرش مدد خواستم |

اورا بچنے برائے او۔ و مصرع دوم بر کسبیل اضراب بقدر لفظ بلکہ۔ و در بعض نسخ  
 مر اورا کہ مفید معنی حسرت۔

بمگرش چه نقصان اگر پارساست | ابد نیاکہ در آخرت باو شکست

پارسیا خبر مہدیائے مخدوف اعنی لفظ پادشاہ۔ و شیخ ظہیر متصل منصوب راجع بطرف  
 این بیت پادشاہ را قبل الذکر و قول او بدنیاست متعلق با لفظ پارسا و این قید و قولیت  
 از برای۔ و قید و قوسے در کلام فصحا شایع۔ و قول او کہ در آخرت تا آخر طاعت معنون قول  
 او بمگرش چه نقصان۔ و حال معنی بیت آنکہ اگر پادشاہ پارساست در دنیا پس از مرگ او هیچ  
 نقصان نیست چرا کہ در آخرت نیز پادشاہ است ای پادشاہ خواهد بود لیکن باعتبار احوال  
 بعضیہ حال آورده۔ و بعضی محققین میفرمایند کہ صحیح نہ دنیا بنون نفی و لفظ است ترجمہ کان  
 چنانچہ درین بیت ہے اگر کشور کشانی کامران است + و اگر درویش حاجت مندگان است +  
 یہ تقدیر ہے کہ کامران صفت کشور کشا یا خدا پس حال معنی بیت این بود کہ اگر پارساست  
 اورا از مرگ هیچ نقصان نیست چرا کہ او نہ تنها در دنیا پادشاہ است بلکہ در آخرت نیز پادشاہ است  
 انتہی و درین کلام و نیز لفظ است از ادوات ربط است چنانچہ اکثر علماء اربابان فصیح کرده اند و  
 کان تا بعد از افعال تامہ پس جوت را تریک فعل گفتن صحیح باشد و در بعضی نسخ مصرع دوم چنین  
 کہ در دینی او آخرت پادشاست۔ و حال معنی این نیز همان کہ در صدر گذشت۔

پس این مملکت انباشد زول | از بلکہ بلکہ گتہ منتقال

تقدیر در بعضی متشاف ایہ مملکت۔ و یا سے تشکیہ دستگی برای تحقیر و در بلکہ برائے  
 تعظیم و فاعل فعل کنہ ضمیر ہے کہ راجع بطرف پادشاہ پارساست۔ و حال معنی آنکہ  
 مملکت این پادشاہ پارسا را ذوال نباشد بلکہ از مملکت اولی بائے رسیده باشد  
 و درین در حقیقت ذوال نیست فائش قبل از مرگ تصف بسلطنت دنیا بود و بعد از  
 مرگ تصف بسلطنت عقبی شد۔

احکامات

خندیم که از بادشایان بخور	لیکے بادشہ خر گریختے زور
خران در برابر گران کی علفت	بروزی دو مسکین شدن علفت

ای مطلق خورا بخوره و بخار گزینی - دور بعضی سخ - بزبانها پیشه در حد خور - کریمی خورد  
 بزور + و درین صورت اختیار لفظ بزرگی برکے تنگ بر سبیل تعریفش باشد - و قول او  
 بروزت - چا - سے ہر روز یک دو یا یک دور و ذکر عبارت از ایام معدود است -

چو منعم کند سفلہ را روزگار	نہں بردل تنگ دروش بایانہ
چو بام بلندش بود خود پرست	کن بول و خاشاک بر بام پرست
خندیم کہ بارسے لجرم نفاکار	برون رفت سدا گر فخر بام

ہر کہ ام الدین دولت اولیٰ بظہر شریفہ سفلہ شیخ بر سبیل تلمیح - و بود از افعال ناقصہ  
 خود پرست آسم - و بام بلند شیران و مرجع ضمیر زمین خود پرست با ضمائر قبل الذکر - و فاعل  
 کہ ضمیر کے کہ راجع بطرف خود پرست و عطف خاشاک بر بول بنا بر تالیف است - و کردن یعنی  
 انداختن و رختن نیز آمدہ - و فصل معنی بیت دوم آنکہ چون بام بلند بود خود پرست پس آن خود پرست  
 می اندازد بول و خاشاک را بر بامی کہ فرو ترست از بام او - و تواند کہ مرجع ضمیر زمین سفلہ  
 و لفظ خود پرست وضع منظر موضع مضمیر باشد از عالم آنکہ گویا دیدار از دند مسکین فریاد کند  
 پس معنی بیت چنین باشد کہ چون سفلہ را بام بلند بود آن سفلہ کہ خود پرست است بول  
 و خاشاک بر بام پرست اندازد - دور بعضی شیخ خاک و خاشاک و این بهتر است -

آنگا و رہد ببال صیدی برانہ	شبتیں رگرت از چشمہ باز بام
----------------------------	----------------------------

فاعل فعل براند و بازماند ضمیر کے کہ راجع بطرف شہر یار است - و مرجع ضمیر زمین نیز شہر یار  
 و نگا و رہد محمول براند و باب راندن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و در اینجا بمعنی دوم است ایگما  
 روان کرد و در بعضی نسخہ بیابے بد ببال تا آخر و از چشم دور ماند - و درین صورت براند بمعنی  
 روان شد پس فاعل فعل این ضمیر کے باشد کہ راجع بطرف شہر یار است - و تواند کہ اینجا ضمیر  
 بمعنی روان کرد باشد و مفعول آن، یعنی لفظ مرکب یا هر چه بدین معنی باشد بخذون -

ایوتہا ندانست روی رہے	بر آورد سہر غاقبت دروہے
-----------------------	-------------------------

باسے بہتہا از اندرہ - و مخرج دوم بخش بمعنی است چہ اگر سر بر آوردن کنایہ از نمایان شدن

صدا آن آرمی بایدند در ساگر یعنی فرود آمدن است قرینگیها بران مسامت نمی کنند و صبح  
بلند آشت فوراً شب اندر دهی - و در بعضی نسخ بیفتاد نام کام شب در دهی -

<p>پسر را همی گفت کای شاه پسر که آن نایب امر و دیگر گشته تخت که بسته دار و لغت بران دیو درین کشور آسایش و خرمی اگر گین سینه نامه سیله وفا</p>	<p>خرت را بر باد اوان بشهر که تا بوت را پیش جامی تخت بگردون خند ز دست خویش غریب دید و ندید چشم آدمی بد و زخم رود لعنت اندر قفا</p>
---	--

شاد پسر و غلب و ظاهراً محقق شاد می بهرست یعنی کسی که از شادی بهره داشته باشد  
تا بوت صند و قی که در آن چیز بانگ درازند و جناده مرده و مشهورترین است قول او که  
شاد و بهر با آخر - این بیات منقوله همین گفت - و خرت را ای خرمی که تراست و صبح اول از  
بیت دوم علت مضمون مصراع دوم از بیت اول و مصراع دوم از وی جمله معترضه مصدر بجان  
عالمیه - و همین ضمیر متصل منسوب به رایج بیات آن نایب امر و در معنی مضان الیه تا بوت است  
که از وی قطع شده بالفاظ زیم شرح گشته - و تواند که مصراع مذکور میان آن نایب امر و آن نایب امر  
بیت یکم محذوف و مصراع اول از بیت سوم خبر این شاد و مصراع دوم از وی معطوف  
و تشریحی رفته است و بیت چهارم معطوف بر مصراع مذکور - و درین شعر مفعول فیه ندیده  
نه بیاید و مفعول این هر دو فعل آسایش و خرمی و متعلق این هر دو فعل یعنی ازان باز که  
او باد شاه شده است و مادام که او باد شاه خواهد ماند و بعد از لفظ مگر آنگاه محذوف - و این  
سینه نامه تا آخر میان آن سو لعنت اندر قفا حال از ضمیر فاعل رود یعنی آن سینه نامه و حال  
یعنی این ابیات آنکه مرد در بیان پسر را همی گفت که ای شاد بهر باد اوان خرم خود را بشهر بر آید  
آنکه آن نایب امر که چنین چنین است مطیع و منقاد فرمان دیو است ای مطلق شیطان  
یا کنایه از نفس انار و بر آسمان رفته است از دست جور او غریب و ازان باز که او باد شاه  
است درین کشور هیچ آدمی آسایش و خرمی را ندیده است و مادام که او باد شاه  
خواهد ماند نخواهد دید مگر آنگاه که او ببرد و بد و زخم برود این حال که لعنت قفای او باشد و در نسخ  
سینه نامه و بعضی - و مصراع دوم از بیت دوم چنین که تا بوت پیش بر جای تخت و قول او  
بیاده نخواهد شد غلط نسخ است و صبح نیارم شاد که نیت و اتم رفتن -

طریقه بندیش و رای بزق	که رای قوروش ترازای من
-----------------------	------------------------

این بیت نیز منقول است با پرده مصرع دوم علت معنون مصرع اول در لفظ و زمان بگردد  
و حاصل معنی آنکه رایست بندیش که از ان بمنزل مقصود برسم و اندیشه بمن که از ان  
از دست جفاست او متضرر نشوم -

پدر گفت گرفت من ششوی	یکی سنگ برداشت باید قوی
ز دن بر خزان تو آن چندان	سردوست و پهلوش کردن نگار
گار کین فروداید زشت کیش	بکارش ز یاد خرنیشش

قول او اگر بید من ششوی شرط و جزای این شرط پس با تو بگویم و آن است که مضاف  
و مصرع دوم بیان آن - و قوی صفت سنگ و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او  
برداشت و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول و بیت سوم علت افکار کردن و نگار  
رای تشکیک است - و حاصل معنی آنکه اگر پدر من ششوی پس با تو بگویم و آن نیست که این  
خراب سنگ قوی خسته و افکار کنی که درین صورت شاید که این خراب را و نیاید و از دست  
غضب او محفوظ بماند - و در بعضی نسخ زدن بر خزان مور - و سردوست و پاهاش تا آخر - و بعضی  
محققین نوشته که خزان تو آن بنون نیست بلکه با تو آن بیاسی تازی یعنی صاحب قوت خراب  
بسیار نامعقول و قوی عطف بیان است - و صفت - زیرا که صفت این قدر اقبال دارد  
که این مضاد و مضاد الیه آید چنانکه گوئی غلام عاقل زید و عظمت بیان در فارسی بسیار  
آمده چنانکه گوید فرشته ات بنام پدر چشم کردی + انتهی - تحقیق صفت و عظمت بیان در شرح  
بیت بو پاکان شیراز تا آخر گریشت سواد بعد رجوع بان معلوم خواهد شد که قول او قوی  
بیان است - و صفت همچنین لفظ کردی در مصرع مذکور غلط محض است -

چو خضر پیر کشتی شکست	که از دست جبار ظالم برست
----------------------	--------------------------

کاف اول صفت خضر و کاف دوم عاطفه و فاعل فعل برست خضر است که رایست نظر  
گشتی - و تشبیه در افکار کردن خراب را در کشتن آن از دست جبار باعتبار ما اول الیه است  
و حاصل معنی آنکه چنانکه خضر پیر علیا سلام که کشتی را شکست - و آن کشتی از دست غضب  
آن جبار محفوظ ماند همچنین تو اگر این خراب افکار کنی از دست دین بادشاه محفوظ خواهی ماند  
در بعضی نسخ درد - و در بعضی دران - و در بعضی دیگر از ان - و در بعضی دست مکار -



در بعضی دست

و در بعضی دست جمال ظالم پرست از باب برتن . و آنچه بعضی محققین نوشته که دست  
 جمال غلط محض است و صحیح دست چهارانتهی غلط محض - چرا که بدو معنی آمده شکسته را برتن  
 و درست را شکستن و اینجا هیچ یکی ازین معانی مناسب نیست زیرا که او خاصب بوده  
 نه چهار - و نیز مناسب لفظ ظالم لفظ جاهل یا جمال است چنانچه در تخریص واقع شده که آنکه کان  
 ظلو ما جهولانه لفظ جابر یا جبار - و بعد از آن گفته که نسبت غلط غلط است زیرا که جبار معنی  
 استغفار در فارسی شایع است و این ما خود است اعنی دوم آن که درست را شکستن است  
 پس ظالم صفت کاشفه بود و جمال اگر باضم بود جمع جاهل خواهد بود و آن در اینجا مناسب  
 نیست مگر آنکه کصیفه جمع را بجای منفرد استعمال کرده باشند لیکن استعمال شرط  
 است - و اگر بفتح بود آن مانوس نیست است - بنا بر قاعده حقیقه اهل معانی و بیان صفت  
 را صفت نمیشد چنانچه در شرح بیت بنام همانندار گذشت و بر تقدیر تسلیم که ظالم صفت  
 کاشفه باشد تا کید خواهد بود نه تا سیس و حال آنکه تا سیس ابلغ است از تا کید و در بعضی  
 نسخ و زبان دست جبار ظالم به نسبت - از باب برتن و درین اشارت است با تکیه و تلمیح  
 از گرفتن کشتی بغصب باز داشت - و قصه ما مورشدن موسی بجهت خضر علیه السلام و شکستن  
 خضر کشتی را و گلو بریدن جوان بے ریش را و بر آوردن دیوار افتاده را و خوش موسی از  
 صدور این افعال از خضر در تفاسیر و کتب سیر تفصیل مسطور است -

<p>بسا که در بحر کشتی گرفت      بقوت چنان ملک دولت بگردد      خبر دید بوسنده و کارگر      یکم مروش گزفت بدست      شهنش بر آشفت و گفت ای جوان      چو زور آوری خود نمایی کن      پسندش نیامد و ما به قول      که هر بوده نگریم این کار پیش      بسا کس که پیش تو معذور نیست      ملک را در شست آمد از وی خطا</p>	<p>نسی سالها نام زشتی گرفت      که شغفت بر دتا قیامت جانم      تو انا زور آوردی با بد      چنان میزدش کاستخوان می      زهر رفت جورت برین بزبان      بر افتاد زور آزمانی کن      یک بانگ بر باد شده زو بهوا      بد چون ندانی پس کار خویش      چو دایمی از مصالحت دور      بگفتا بگو تا چه بینی صواب</p>
---	---

<p>نه نیدارم از شوقش بگانه بجز دیدگای ترکش و آن خموش نه دیوانه خواند کس و نه مست جهانجوی گفت ای ستمکار هر دو</p>	<p>نه مستی همانا که دیوانه بگرجال حضرت نیاید بگوش حرکتش تا توانان شکست نه دانی که خفته آن بر سر چه کرد</p>
--	--

شعرت بالقرن زشت شدن درستی هر دو بیت اول جمله معترضه در ما جزای آن ستمکار  
 دور بعضی نسخ کشتی شکست و این غلط نسخ - و فاعل فعل گرفت و براند همی که راجع به  
 جبارست و بن المصعبین از بیت اول عبارت از آن باز تا آن و بعد از بیست سالها را بطه و  
 و بیت دوم معطوف است بر قول او نام زشتی گرفت بمقدیر جبارست و نیز نام زشتی معنی  
 زشت نامی - و گرفت بمعنی گرفته است - و معنی بیرون جهان و بماند معنی خواهد ماند و حال معنی  
 هر دو بیت آنکه در این سال که او کشید را انحصار یافته از آن باز تا این زمان بسیار سالهاست  
 که مشهور زشت نامی شده است و نیز در زمان خود لقبه چنان سلطنت کرد که شدت سلطه  
 بقیامت خواهد ماند - بنحیه این هر دو بیت در ضمن ایماست با بعدند کورست و ایماست بعد از  
 قول او شده این جمله بشینه تا قول او از زده دل همه الحائنه چنانکه رکاکت القاطوعه هم تطابق  
 با هم دلالت صریح دارد بر آن - و از قول او زنده دکار گرفتند عیشود که اطلاق کارگرد صفات  
 چاروی آید قول او یکی فردی که گرفته بدست - و در بعضی نسخ یک روز مرد استخوانی است  
 و درین قصه است روز خردت زمان استخوان جبارت از حرب - و مرد کنایه از دهرقان پسر باشد این  
 صحیح نیست چرا که او مامور با فکر کردن خرابی بود - با استخوان - و نیز با جرای شب بست  
 نه وزه و زور مرد و تقید هم مجرب بر ممل و بقالب نهانت یعنی مرد زور از عالم مرد مندرست شود  
 چرا که منظور ذکر احوال دهرقان پسرستانه - و در وایه قول بقالب نهانت ای قول فردی که  
 کنایه از پادشاه است و تواند که فردی معصوم برود صوت و مضامین الیه این موصوفت  
 بود از جهت قیام قرینه و بهول صفت بانگ می بانگ با جهابست - و قول و نه پندارم چون نخل  
 است و صحیح که نیدارم بکافوت لعلیده و قول او بچندید می ترکش بر مصلحت بنده یعنی وقت خرد  
 و کای ترکش تا آخر بیان مقوله آن و در بعضی نسخ جوان گفت کای ترکش این واضح است -

<p>دندان بجز مردی جفا پیش بود تر کردار او عاصی در خردش</p>	<p>که دلها از دگر اندیشه بود جهانی ز روشمش چو دریا بچویش</p>
--	--

پس آنرا ز بهر مصالح شکست شکسته متراغی که در بحر گشت بخنجدید و بهر جان روشن ضمیر نه از جهل می بشکنم بایستی خرد	که سال از ظالم نگیرد دست از آن بیکه در دست دشمن در که پس حق بدست نیست در پای که از جور سلطان بیدادگر
--	---

کاف و در مصرع دوم از بیت اول اصرار بریه است و تواند که بیان همان یاسی تنگ  
بود که در قول اول در صفت بجا پیشه است - و در بعضی نسخ که دلها هم از صفت در اندیشه بود  
و جز آنرا ذکر در او در خردش و بجای که سال از ظلمش تا آخر سال از ظالم و الحق - سال از  
ظالم محاوره نیست - و بجای که از جور سلطان که از دست سلطان -

خراین جایکه لنگت بهاروش	از آن به که کسیر ملکات ریش
-------------------------	----------------------------

این بیت ذوق فیتین و لنگ و بهاروش و بارکش حال است از تحریر و حاصل معنی بیت آنکه  
خرد در نجاتگاه درین حال که لنگ و بهاروش است بهتر است از آنکه غصب کند یا در نجات  
حال که این خبر بارکش باشد - و در بعضی نسخ و تیمارکش بفقو قانی - و پیش ملکات کش بجای  
تو آنرا نه منی که گشتی گرفت

تو آنرا نه منی که گشتی گرفت	که چون تا ابد نام زشتی گرفت
-----------------------------	-----------------------------

قول او نه منی بر سبیل استفهام انکاری - و کاف دوم عاقله و چون استفهامیه است و در  
بعضی نسخ تو آن را نگوی - و درین صورت اشاره باین معنی باشد که تو تنها همین حرف بگو  
که او گشتی را بزور گرفت و پس بگو که چرا تا ابد زشت نامی گرفت - و در بعضی دیگر  
بسالی که در بحر گشتی گرفت + بلس سالها نام زشتی گرفت -

تغوی بر جهان ملک و ملت بمان شکر حقا برین خویش کرد که فرو او در آن محفل نام و ننگ	که شذاعت بر و تا قیامت بمان نه بر زبردستان در ویش کرد بیکه در گریبان ز شیش بگفت
--	---

لفظ لغو و بماند در مصرع اول از بیت دوم تحریف است و صحیح لغوت و براند -

انبار دهر از خار بمر که درش	انبار دهر از خار بمر که درش
-----------------------------	-----------------------------

این بیت ذوق فیتین - و فاعل فعل نه صمیرے کے کہ راجع بظرف درویش - و فاعل فعل سار  
صمیرے کے کہ راجع بظرف شکر و زار حال است از ضمیرین - و در مصرع دوم ضمیرین ضمیر معنی مضان است  
بیت که از زوی قطع شده با لفظ بر کون محقق گشته و حاصل معنی بیت آنکه آن درویش بار نماند

برگردن آن سگ در آن حال که آن سگ زار و ناتوان است و نمی تواند بلند کردن سر سے که  
 بود است بسبب تنگ و عارض خود - و اگر او زار با لفتخ جمع و زار با لکنت محقق گناید باشد پس چستی  
 اگر قسم که خربار اکنون کشد | ادران روز بار خزان چون کشد

لفظ بار بجز مضاف الیه یعنی شین ضمیر راجع بطرف سگ - و فاعل فعل کشد در مصرع اول  
 خریا ضمیر سے که راجع بطرف خرس است و در مصرع دوم ضمیر سے که راجع بطرف سگ است - و چون  
 استقامت و بین المصنوعین کلام است در آن محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه فرض کردیم که خربار  
 آن سگ را از روی کشد کیکن در آن روز که داو در برق بر او داد و او بان خواهد رسید آن  
 سگ را بار خزان را چگون خواهد کشید اما اگر بعد از لفظ بار شین ضمیر باشد واضح تر میشود و اگر این  
 نباشد پس خربار با مضاف و مفعول کشد یعنی بسوزد بگرد - و در مصرع دوم معنی خواهد کشید خواهد بود

اگر اوصاف و کوفی بجز تر است | که در احساس رنج و یگر است  
 همین خیر و زش تنعم بود | که شادیش رنج مردم بود

اوصاف در اینجا بمعنی راست یا محمول بر صفت است پس در صورت اول موصوف آن  
 و در صورت ثانی مضاف آن می سخن محذوف باشد - و همین صحیح زیرا که اطلاق گفتن بر  
 اوصاف نیامده - و مصرع دوم بیان کسی در جمع ضمیر شین در آن لفظ کس و در مصرع اول  
 از معیت دوم کاف معنی هر که با ضمیر قبل از ذکر است و حاصل معنی آنکه همین خیر و زش  
 ایام معدود است ابراهیم بود که شادی او در رنج رسیدن مردم بود و بیت دوم در معنی  
 نسخ بعد از بیت نخست که بیدار تا آخر واقع شد و بیت اول در عامه نسخ مکتوب نیست

اگر بخر و به آن مرده دل | که حسد از مردم آرزو دل  
 مصرع دوم بیان مرده دل - و در بعض نسخ آسوده دل و این تحریف است -

نخست که بیدار و پر خود کند | ازان به که با دیگر سے بد کند  
 نخست بتدای موصوف و مابود صفت آن - مصرع دوم خبر بتدای محذوف - یعنی

او و این جمله خبر بتدای اول است و حاصل معنی آنکه نخست که بزه کاری را بر نفس خود  
 می پسندد او بهتر است از کسیکه که با نفس دیگر سے بد کند یا آن بیدار کردن نورانی  
 خود بهتر است از آنکه با دیگر سے بد کند -

پس بکس کاره از این بد است | ز دشنام چند آنکه دولت داد

مصرع دوم معطوف بر قول اور و نهاد و حرف زرا با سے بیان چند ان - و دانست مبدل  
 تانست که مخفف توانست است و حاصل معنی آنکه چند آنکه از دشمنانم و اوان نقد و ارد  
 بود بد او در بعض نسخ در پے کار وانی وقت است -

<p>که یارب سجاده را ستان          کزین بخش ظالم بر آرد و مار          به بست اسپ مسگر بخدمت          ز سودا و اندیشه خواش نبزد          در شبانی شب فراموش کرد</p>	<p>ازین سوید روی بر آسمان          که چند ان اما نموده از روزگار          شد این جمله نشیند و چیزی گفت          همه شب ز بیداری رفته شمر و          جو او از مرغ مسیح گشتن و</p>
--	--

رو سے بر آسمان حال ست از پروین مصرعین عبارت این دعای میگرد و مخدوف و  
 دوم بیان آن - و با سے سجاده تمیبه و بیت دوم مقسم علیہ این قسم - و مصرع دوم از وی  
 بیان چند ان - و حاصل معنی آنکه آن طرف پس رو نهاد و بود و این طرف پدید روی آسمان این  
 دعای میگرد که یارب تا آخر - مخفی نماید که مقام مقصود آن بود که می گفت بر آرم و مار لیکن چون  
 ترتیب آنکه سعادت و خوشست و اقبال و ادبار از گردش رونگار و صوارفت لیل و نهار است  
 استخوان کرد و بفرمے که راجع بطرف روزگار است و بخورد نکرد - و در قول او شب گوییم  
 غم غم خاک و غم منظر موضع مضمیر است من غیر لفظ اسپ یعنی که مراد در گور زود آید چشم  
 من خوابید در گور -

<p>سحر که پے اسپ لبنا خندند          پیاده و دیدند کسیر سپاه          چو وریا شد از موج لشکر زمین          بخوردند و مجلس بسیار استند          ز درهقان و دشمنه یاد آیدش          بخواری فکندند در پای تخت          ندانست بچاره رو کے گریز</p>	<p>سواران همه شب همی تا خندند          دران عصر بر اسپ دیدند شاه          بخدمت نهادند سر بر زمین          بزرگان نشیند و خوان خوانند          چو شور طرب در نهاد آیدش          بفرمود جستن دل بستند سخت          سپه دل بر آید سخت شمشیر تیز</p>
---	---

مقاصد الیه اسپ و غلت همی تا خندند معطوف است آن همه مخدوف است - و مصرع دوم معطوف بر ان  
 یا بر همه شب تا آخر - و حاصل معنی آنکه سواران تمام شب همی تا خندند بر اسپ سراج گرفتن

پادشاه و اثری از آن نیافتند و سحرگاه نقش سحر اسپ او را بشناختند از راهی که گذشته بود و قول او که شب حاجبش بود بجای سحر و جیم یعنی در بان تحریرت ست در صبح حاصل یعنی بار و احد اصحاب و نجیب نجیب کنایه از خجاست نفس اماره است۔

شمر و آن دم زندگی آخرش | بگفت آنچه کردید در خاطرش

فعل فعل شمر ضمیر سے کہ راجع بطرفت و ہتھان ست۔ و آن دم زندگی معقول اول و بیان آن مخدوف۔ و آخرش معقول ثانی و موزع ضمیر شین لفظ زندگی۔ و حاصل معنی مصرع اول آنکہ شمر و ہتھان آن دم زندگی را و آن دم کہ آن سید دل شمشیر برآینجہ بود برای کشتن او آخر زندگی۔ و در بعض جوشی از زندگی دورین صورت کلمہ از بیانیہ بود مقدم بر بیان مضاف لفظ آخر مخدوف و شین ضمیر در معنی مضافات ایہ زندگی کہ از دے قطع شدہ با لفظ آخر ملحق گشتہ پس معنی این مصرع چنین باشد کہ شمر و آن دم را دم آخر از زندگی خود۔ و مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول و ضمیر شین اگر راجع بطرفت و ہتھان و مضافات ایہ خاطر باشد پس معقول بگفت یعنی پادشاہ را مخدوف۔ و اگر راجع بطرفت پادشاہ باشد پس مضافات ایہ خاطر مخدوف خواهد بود ای بگفت و ہتھان پادشاہ را آنچه کردید در خاطر دہقان یا بگفت و ہتھان آنچه کردید در خاطر دہقان اورا ہے پادشاہ را۔

نہ بینی کہ چون کار دیر سر بود | جو دلش کز خشم تو توان بخت  
قلم را ز بالش و آن تر بود | بہ بیکی او تیر و ترکش بخت

قول او چون کار دیر سر بود قلم را شمر و معطوف آن یعنی و سرش را سیر و مخدوف و ز بالش روان تر بود و جزا سے شرط و لفظ قلم مضاف ایہ سر و لفظ بود فاعل و در میان مضافات مضافات و کلمہ را کہ علم معقولیت ست و در اینجا مفید اضافت و شین ضمیر کہ راجع بہ ذات قلم ست مضافات زبان و معنی بگفت آنکہ چون کار دیر سر قلم را و سرش را سیر و زبان او ای زبان قلم روان تر بود میتوان گفت کہ شین ضمیر متصل نصیب و در معنی مضافات ایہ سر است کہ از وی قطع شدہ با لفظ زبان ملحق گردیدہ از قبیل مضافات الذکر یعنی چون کار دیر سر بود اورا زبان قلم روان تر بود و بہر تقدیر در صدق این شرط و جزا تسامحیست چرکہ تا کار دیر سر قلم بود زبان او زبان اثر نمی باشد بلکہ روانی زبان قلم بعد ترا شیدن و قطار دن ست۔ و قول او بہ بیکی از تیر ترکش بر بخت مجاز ست از قبیل جری النہر و حقیقت آن بود کہ بی گفت تیر را از ترکش بر بخت

و

<p>دورین کنایه است از آنکه بے محابا هر چه در ویش گذشته بزبان او در وازگشته شدن          خود اندیشه نکرده و احتمال دارد که درین مصرع تقایب بوده و در نسخ صحیح او تیر و ترکش بر حقیقت          درین صورت مرجع ضمیر او دهقان - و تیر ترکش باضافت از عالم گل گلشن باشد -</p>	
<p>سر نا امید می بر آورد و گفت</p>	<p>نشاید شب گور در خانه خفت</p>
<p>از ناصر بانی که در دورت است</p>	<p>همه عالم آواره جور است</p>
<p>بین مصرعین عبارت دران حال که این اندیشه بخاطرش گذشته بود که مخدوم و          مصرع دوم بیان آن - و ابیات لاحقہ مقوله آن - و در بعض نسخ شب گور در ده          خفت - و بهر تقدیر خفت در اینجا بمعنی خفتن است -</p>	
<p>اندر من کردم از دست جور تیر</p>	<p>که خلقه ز خلقی کی کشته گم</p>
<p>مصرع دوم بر سبیل اضرب است و بعد از قول او خلقی اول عبارت نفیر میکنند پس اگر مرا          بمکافات این نفیر کردن بکسی همی نپندار که مخدوم - و قول او ز خلقی کی کشته گم بیان آن          و حاصل معنی بیت آنکه نه من تنها از دست جور تو ناله می کنم بلکه خلقی ناله می کنند پس          اگر مرا بمکافات این ناله کردن بکسی همی نپندار که یکس کس را از مخلوقات کشته باشی و این          چند ان مفید خواهد شد و کشتن تمام خلق امکان تو نیست -</p>	
<p>عجب که ز منت بزدل مددور است</p>	<p>اباش گر توانی همه خلق کشت</p>
<p>تا که ضمیر در معنی مضاف الیه دل است که از وی قطع شده با لفظ من لمحق گشته - و بین          مصرعین جمله حالیه مخدوم - و مصرع ثانی متفرع بران و معنی بیت آنکه عجب که این نفیر          کردن از من بردل تو زشت آمد و حال آنکه خلقی از دست تو نفیر میکنند پس بکش اگر          میتوانی همه خلق را بکشتن و میتوانی که معطوف قول او عجب معطوف قول او از منت سرد و مخدوم          بود یعنی عجب که این نفیر کردن از من بردل تو زشت آمد و از دیگران در زشت نیاید و عجب که          تنها بکشتن من راضی شدی و بکشتن دیگران که سیم من اندر راضی نشدی تنها بکشتن من          چه فایده دارد پس بکش همه خلق را اگر می توانی کشتن - و قول او چرا حتمم بمن گزنی کویس          و در بعض نسخ چرا حتمم من اسے خصوصت من از عالم اضافت مصدر بدل المفعول -</p>	
<p>چو دیدی که دشوار است آید کن</p>	<p>اگر هر چه دشوار است آید کن</p>
<p>ترا چاره از ظلم برگشتن است</p>	<p>انچه چاره از بیگانه کشتن است</p>

چو بید او کرده که توقع بدار که نامت به شکلی رود و در بار  
 بیت اول جمله شرطیه آمده در مصرع اول بصیغه ماضی و در دوم بصیغه مستقبل است  
 و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کردی که ترا سخن من ناخوش آمد پس صواب است که من  
 بعهد مرتکب او که که موجب چنین سخن شنیدن تواند شد شومی - و در بعض نسخ در ایوان که  
 و شوارتا آتیه - و در نسخ معتبره است اگر سخت آمد کوشش زمین و با نصافت بیج نکوشش کین +  
 و درین اشارت است بآنکه انصاف میدی پس از نکوشش من نپند بگیر - و من بعد  
 از تکاب چنین امر مکن که بدان کس سخن نکوشش باشی -

اندانم که چون چیدتا دیدگان / کفایت ز جورت تمهیدگان

مضام تمهیدگان یعنی مجذوف است از جهت قیام قرینه دانچه لغت محققین گفته  
 اند که نسبت خواب بچشم و شخص هر دو آمده پس از تکاب حذف دیدگان بجا باشد انتهای  
 فتاوی آن عدم اعتناست بآنکه این از تکاب برای تسوق مصرعین است و در بعض نسخ کفایت نسبت

مکن بچیز که دگر یانده گیر / دور روزی دگر عیش خویش یانده گیر

مفعول عمل مکن یعنی کفایت مخرافات بدلاکت قرینه قول او ترا چاره از ظلم تا آخر که در بیت  
 سابق واقع شده و قول او دور روزی که دگر وضع منظر موضع مضمون غیر لفظ چاره که بچیز دور  
 دور روزی کنایه از مدت قلیل است حاصل معنی آنکه مکن ظلم و مین تو خشن کن که بچیز دوری  
 دیگر از حیات مستعار تو باقی است و پس در این یک دور روز را نیز از آن روز با خوش کن که در  
 عیش یانده دورین اشارت است بآنکه براسه حیات چند روزه موهوم مغلوب  
 نفس بودن و ظلم اختیار نمودن مقبول نباشد -

ترا نیک بندست گریشنوی	و گریشنوی خود پشیمان شوی
بدان که ستوده شود پادشاه	که خنقش بستانید در بارگاه
چه سود آفرین بر سر اجمن	پس جز نهد لفرین کسان نزن

قول او ترا نیک مبتدا و پند است خبر آن و اگر گریشنوی بصیغه اثبات شرطیه و جزای آن آتی زو  
 منتفع خواهی شد مجذوف - و مصرع دوم معلوف برین جمله شرطیه بیت دوم بیان پند و  
 مصرع دوم از او که بیان بدان و حاصل معنی این ابیات آنکه خبری که ترا نیک می بیند  
 آن پند است و پس پس اگر گریشنوی از و منتفع خواهی شد - و اگر گریشنوی پس البته پشیمان

بهار بوستان



خواهی شد و آن بند نیست که بان سائیش که در حضور وی آفرین گویند و غلبت نفرین کنند  
 ستوده می تواند شد یا دشاوه و حق آنست که مراد از بند مضمون ابیات سابقه - فاین بر توست  
 یسین جمله مستتر فیه مقوله شیخ بر سبیل و عطف و نصیحت است - و می توان گفت که لفظ این که  
 بت راست محذوف از جهت قیام قرینہ از انیک بند شست خبر آن - و بشنوی یعنی بکار بند  
 و حاصل معنی بیت آنکه این که میگویم ترا پند نیک است اما بشرطی که آنرا بکار بندی و قبول کنی  
 و اگر قبول نداری پشیمان خواهی شد درین صورت بیت دوم مقوله میگویم محذوف است یعنی  
 این کرے گویم که بدان کے ستوده تا آخر نیک بندداشت -

<p>ایمی گفت شمشیر بالای سرا          سیر کرد و جان پیش تیر کرد</p>	<p>بلائی سر حال ست از ضمیر میگفت و مصرع دوم معطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکه این قسم سخن          که مذکور شد همی گفت آن دهقان در آن حال که شمشیر بالای سرش آرمیده بود و خود سخن          بیان را پیش تیر کرد سیر کرده و قافیت این گفتن نجر بدان شد که شمشیر از سستی تا آخر چنانچه بیاورد          بین ایستمن و بیت زبانی که چون کاند تا آخر جمله مستتر فیه مقوله شیخ بر سبیل تفسیل است -</p>
--	---

<p>بگو گشتش فرد خواند مخمروں          یکے گشته گیر از هزاران هزار          پس انکے بغو آستین پشانہ          سرسں را بوسید و در بر گرفت          ز شاخ امیدش بر آمد بے</p>	<p>تہ از سستی غفلت آمد بوش          کزین بر دست عقوبت بدار          آرمائے سرش در گریبان باند          بوستان خود بند از و برگرفت          بزرگیش بخشید و فرماندے</p>
---	---

مصرع دوم از بیت اول لفسیر مصرع اول و بیت دوم مقوله فرد خواند و شین ضمیر لفظ  
 و مصرع دوم از بیت اول و در مصرع اول از بیت سوم راجع بطرف بادشاہ و در مصرع دوم از  
 بیت چهارم و در هر دو مصرع از بیت جسم راجع بطرف و دهقان و هر که ایمازین مصباح  
 سه علامه معطوف بر ہدیہ گریست و ستان جمع دست بر خلاف قیاس و محتمل کہ مزید علیہ بیت  
 باشد کہ اسم جنس است و در بعض نسخ بیت اول چنین کہ گرت این سخن شاہ ظالم بگوش +  
 از سستی غفلت آمد بوش + و بیت دوم اینکہ در آن دہ کہ طالع نمودش ہی + بزرگیش بخشید  
 فرماندے + و ابیات دیگر مکتوب نیست -

<p>ازان کرد و توبہ در دم بگرد</p>	<p>از توبہ شود پاک زیرا کہ مرد</p>
-----------------------------------	------------------------------------

فاعل فعل بگرد خیر کے کہ راجع بظرف بادشاہ است و مصرع دوم علت توبہ کردن و موقع قول او زیرا کہ مرد پیش از قول او توبہ شود پاک بود و در اینجا موقع واقع شد و حاصل معنی آنکہ توبہ از بر سرے آن کرد کہ مرد از توبہ کردن پاک میشود از گنہان کہ پیش کردہ باشد۔

بکلیت حکایت شد این داستان رود نیکیخت از بی ریاستان

حکایت خدا سے مثل شدہ و شہرت گرفت و این عبارت است۔ و مصرع دوم جملہ مستتر قہر بہ بسبب تمثیل یعنی ہر کہ نیکیخت است متابعت داستان میکند۔

بیا موز از عاقلان حسن خوی | بخند آنکہ از دشمن عیب جوی  
از دشمن شنو سیرت خود کہ دوست | ہر آنچه از تو آید پیش غلو نیست

بیت اول معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق یعنی رود نیکیخت تا آخر۔ بیا موز بصیغہ امر غلط نسخ و صحیح بیا موز سے بیای خطاب چنانچہ بیت لاق یعنی ستائش کنایت تا آخر اقتضائے آن میکند و بین مصرعین کلید است دراک مخذوف است۔ و حاصل معنی آنکہ خواہی آموخت از عاقلان حسن فوسے را لیکن بخندان کہ از دشمن عیب جوی بیا موز سے چہ او در اطوار عیوب توبی اختیار است ہر گاہ کہ او چیز سے فواری شنید در حال درندارک آن فواری کو شنید و چون عاقلان گاہے بنا بر مصالحت عیوب را پوشیدہ میدارند و فاش نمی کنند ازین بہ گذر از آلہ آن عیوب نمی تواند شد۔ و در بعض نسخ بیا موز و بصیغہ مستقبل و بجای کے عاقلان لفظ بوستان و در بعض دیگر بجای کے دشمن لفظ جاہل و در بعض جاہلان۔ و درین صورت عیب جوی معنی عیب جستن بود و حاصل معنی آنکہ از جاہلان عیب جوی زیادہ خواہد آموخت از آنکہ از عاقلان حسن فوسے آموزد۔ و می تواند کہ عیب جوی بمعنی جویندہ عیب صفت جاہلان باشد۔ بقطع کسرہ توصیف درین صورت نال این نسخہ و نسخہ ما فوژ و احد بود۔

ستائش کنانت نہ یار تو ای | علامت کنان دو ستار تو ای

مصرع دوم بر بسبیل اضرایب است بقدر لفظ بلکہ۔ و در نسخ معتبرہ ستائش سرایان نہ یار تو اند سکو پیش کنان دو ستار تواند۔

و بال است داون بر بخور قند | اکہ داروی تلخش بود سود مند

طرف زمان دادن یعنی در آن حال بخور است و مصرع دوم بیان آن کہ وی تواند کہ صفت بخور بود۔

<p>ترش روی بهتر کند سر ز تنش ازین به نصیحت نگویید گستا</p>	<p>که یاران فروش طبع شیرین تنش دیگر علقه پاک اشارت بست</p>
<p>این کاف تمام مقام از تفصیل است - و حاصل معنی آنکه هر که ترش روی است و ادب است راست گفتن باک نمی داند و بلی محابامی گوید سر ز تنش کردن او بهتر است از فوشام گفتن یاران شیرین تنش که سر ز تنش نمیکنند و سخن بر مزاج می گویند -</p>	

احکامات

<p>چو دور خلافت بامون رسیده بچرا آفتاب لے بر تن کلنے بخون عجز بران فرورده جنگ برای روی عابد فریش خصا</p>	<p>یکے ماہ پیکر کنیزک سحر ہم بقفل خورد مند بازی کے سرا تا شتہا کردہ عنایہ نگ جو قوس فرخ بود بر آفتاب</p>
--	--

قول اول بقل خورد مند یعنی عقلی که خورد مند را میا شد - و درین اشارت است با کور در دل  
خوبی بر تبه بود که با عقل خورد مند بازی می کرد و پیش میبرد -

<p>شب خلوت آن لعبت وز زد گرفت آتش خشم دروغ عظیم بگفتا سرانگ تشبیه تیز بگفت از که بر دل گزند آگرت بگفت ارکشی در شکافه سرم کشید سیریکار و تیغ ستم</p>	<p>مگر تن در آن خوش مامون نپا او سرس شو است کردن چو زادیوم بنیاد از دامن مکن خفت و خیز چه خصالت زمین تالیسند آیت ز بوسے دیانت یہ تیغ اندرم سیکبار و یوسے دیان بدم</p>
---	---

لعبت بلفظ صورت است سایه دار که در پارچه یا گل سازند و کو دکان بدان بیازند و این  
بلفظ است - و اطلاق آن بر محبوب مجاز از عالم صنم دیت و سرد و ماه و جوان به بیت دو آور  
مقدم است بر بیت اول دیگر حرف استثناء و مستثنی منه این معنی خشم گرفتن مامون را بر  
لعبت وجهی معلوم نمی شود مخدوف و مضمون بیت اول مستثنی و لفظ عظیم بمعنی بالاد و مطلق  
و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و وجه تشبیه در مشبه به و مشبه دو نیم بودن - و حال معنی  
آنکه آتش خشم مامون که چنین بالا گرفت این را وجهی دیگر معلوم میشود مگر آنکه آن لعبت و شب  
صوت هم آغوشی مامون را قبول نکرده باشد و میتوان که کلمه مگر برای تشکیک مضمون مصرع دوم علت مضمون

بیت لاق بود یعنی شب خلوت آن لبت را مامون تکلیف هم آنخو طی کرد و او شاید که حق در آن  
مامون نداد ازین جهت آتش خشم او بالا گرفت -

<p>بر آشفت نیک و بر خرد سخت سخن گفت با هر یک از هر دو دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد</p>	<p>شید این سخن سرور سبخت اطاعت شناسان هر کشور بوش گریه در حال ازور بگوشه</p>
--	--

در بعضی نسخ بر آشفت نیز آمده - و در نسخ معتبره بشورید و بر خود پیچید سخت - و بهر لقب  
مضطوبت این یعنی چون ازان حالت باز آمد پس بخواند محذوف - و بعد از قول او طبیعت  
هر کشور که مفعول بخواند است کلیر که علم مفعولیت است نیز محذوف و مصرع دوم ماضی  
بر بخواند و در بیت سوم نیز تقدیر و مصرع دوم از وی در معنی مقدم است بر مصرع اول و  
حاصل معنی این هر دو بیت آنکه در همان ازان حالت باز آمد پس بخواند حکیمان هر کشور  
ما سخن گفت با هر یک از مقوله و بهر آن میان تکلیف دوی بوی دهن خود کرد و ایشان را  
کردند تا آنکه دهن پادشاه خوشبو شد مثل غنچه و دوشی نیز خوش شده اگر چه در حال ازان که  
شده بود - غنچه در اصل حکیم نازی است مغز کهنه ترا که معنی کهنگی در بردار دارد که مشهور حکیم فارسی  
چنانچه از تقریر شایخ لانسوی نیز همین استفاد میشود - و باید دانست که ما قافیة این بیت  
و غنچه است و اخلات حرکت ماقبل قید و این را در قافیة ماضی است مانند این غنچه  
و غنچه که اخلات حرکت ماقبل قید در صورتی جائز شده اند که چون فعل اول از وی آید مثل  
مندی و سببای نازی و الا از عیوب قافیة است و در رتبه و غنچه با سبب حرکت و فعل اول نظر

<p>که این عیب من گفت با هر یک که گوید فلان خار در راه است</p>	<p>برای چهره را پیشین کرد و بنویس آن کس نگو خواهد</p>
---	---

بعد از لفظ دست لفظ کرد و مضطوبت بنشین کرد یعنی و گفت مع معلق آن هر دو محذوف  
و در مصرع دوم مقوله آن و کات یعنی هر که بتدای موصوف و ابجد صفت و متعلق گفت عینی  
با من محذوف - و با من اوست خبر این مبتدا است - و حاصل معنی آنکه و بادل خود گفت  
که هر که این عیب من با من گفت با من اوست و میتوانی که بین این کات عینی لفظ این  
و این اشاره به کینزک و لفظ پس براسه تفریع نظر برین مقام از جمله با من اوست نیز  
باشد - و حاصل معنی آنکه بر چهره را بنشین و در دست خود کرد و گفت بادل خود را که این

کثیر گ عیب مرگفت و مرابرا ن مطلع ساخت پس یازمن او با شریح اگر مر مطلع نمی سخت  
از آن آن نیکو مردم و در بعضی نسخ عیب من کرد اما من حیث است یعنی نسخه اول بهتر است

بگراه گفتن نگو میرود | گناهی عظیم است و جزئی تو

گناهی و جزئی بیاسی تنگ و بدون آن هر دو صحیح - بگراه متعلق لفظ گفتن و مقوله آن یعنی  
لفظ این که مخدوف و نگو میروی بیان آن و معطوف آن یعنی و ازین راه بمنزل مقصود نرسید  
رسید نیز مخدوف و تمام مصحح جدا و مصرع دوم مع متعلق آن یعنی برگوید و جز این جدا  
و حاصل معنی آنکه بگراه گفتن من که نگو میروی و ازین راه بمنزل مقصود نخواهی رسید برگوید  
گناه بزرگ است و جزیم قوی - و در بعضی نسخ جفاست تمام وجود قوی -

هر آنکس که شیش نگویند | بهتر اند از جا بی عیب خوش

هر آن کس مبتدا و ما بعد آن بیان آن - و مضاف الیه لفظ پیش یعنی لفظ او و مضاف الیه  
لفظ جا بی یعنی لفظ خود مخدوف و مصرع دوم خبر مبتدا - و عیب خوشش مفعول اول و بهتر مفعول  
ثانی و اندوا از سببیه است - و حاصل معنی آنکه هر که عیبی داشته باشد و یا خوشی بر وی  
نکند از او سبب جلیله بود آن عیب را بهتر داند - و در بعضی نسخ هر آنکه که عیب نگویند پس  
بتر داند - تا آخر درین صورت این بیت جمله شرطیه - و هر آنکه یعنی هر گاه دوانی بخند  
خوای دانست بود -

گو شهید خیرین شکر فائق است | کسی را که ستمو نیالافق است  
چه خوش گفت باک و زرد او خوش | شفا بایت داروی تلخ خوش  
پرویزان معرفت سخت | بشهر عبادت بر آسخت

بدانکه هر گاه معطوف مبتدا مقدم باشد بر خبر پس خبر آن تشبیه می آید و در صورتیکه خبر مفرد باشد  
قابل بحدث خبری که میشود مثال اول زید و عمر قائمان مثال ثانی زید و عمر قائم ای زید  
قائم کو عمر قائم پس بنا بر این قاعده خبری که ازین دو چیز یعنی شهید و شکر مخدوف باشد شهید  
بند است موصوف و خبرین صفت مولده آن و شکر معطوف بر شهید و این هر دو جمله مقوله  
و مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و کسی را مفعول مگو و ما بعد آن بیان آن - و ستمو  
بند اولی است خبر - و مفعول آن یعنی او را مخدوف - و حاصل معنی بیت آنکه کسی را که  
ستمو نیالافق و لافق باشد او را مگو که شهید خیرین فائق است ترا و شکر فائق است ترا -

بیا ن معطوف و مبتدا  
مقدم بر خبر

و بعض محققین سے فرماید کہ شہد شیرین گفتن و صفت آن نمودن و شکر را مطلق گذاشتن  
 طریقہ اہل زبان نیست پس صواب سادست کہ فائق در اینجا بمعنی خوب بود چنانچہ در گلستان  
 عصارہ تاک کے بقدر تشہد فائق گشتہ و مراد از گفتن ترغیب است پس حاصل معنی آن  
 باشد کہ کسی را کہ سقمو نیامنا سب یا شد با و نمی توان گفت کہ شہد شیرین است و شکر خوب است  
 اے ترغیب باین چیز مانے توان گفت و مناسب احوال عاقل نیست انتہی۔ و قول او  
 شکر را مطلق گذاشتن طریقہ اہل زبان نیست محل تامل چہ صفت شکر یعنی شیرین محذوف  
 است بنا بر ترغیب شہد شیرین۔ و قول او با و نمی توان گفت کہ شہد شیرین است و شکر  
 خوب است ای ترغیب باین چیز مانے توان کرد محذوفش فیہ۔ زیرا کہ تخصیص شہد شیرین شہد  
 در حق بعض دون بعض صحیح نیست از براسے آنکہ شیرینی لازم دوست و ازین کلام اتفاقاً کہ  
 آن استفاد میشود۔ و بعض تشبیح بجائے قول او یک روز دارو فروش۔ آن مرد دارو فروش  
 و بجائے اگر شربتے بایرت سودمند۔ اگر بایرت دارو سے سودمند و بعض دیگر شیرین  
 نماید ترا سودمند و درین صورت شیرین صفت موصوف محذوف یعنی لفظ دارو یا شدہ  
 بہر تقدیر این مصرع شرط و مصرع دوم جزا است۔

تکالیف

<p>دل آزرده شد باد شاهی کبر      ز گردن کشی بردی آشفته تو      کہ زور آزمایست بازوی شاه</p>	<p>شنیدم کہ از نیک مردی فقیر      نگہ بر زبانش حقے رفتہ بود      زندان فرستادش از بارگاہ</p>
<p>مصرع اول از بیت سوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم ادوی علت معنون      مصرع اول و مگر حرف استثناء پیش از و کے مستثنی منہ و بعد از ادوی مستثنی محذوف و برز بانس      حقے رفتہ بود بیان آن و مصرع دوم خبر متہ اسے محذوف و این مجموع معطوف بر قول او      برز بانس تا آخر و لفظ بود در ہر دو مصرع بمعنی باشد است و حاصل معنی آنکہ باد شہد      دل آزرده شد و زندان فرستاد او را ازین جهت کہ زور آزمایندہ است بازو سے      باد شہد این را و جے دیگر معلوم تے شود مگر ہمین کہ برز بانس کلید الحق رفتہ باشد و او      جنب گردن کشی تحمل مرارتش نشدہ بددماغ گردیدہ باشد اشارہ باین کہ الحق مر۔ و      سے تواند کہ کلید دیگر براسے تشبیک بود۔</p>	

از یاران کسی گفتش اندر نهفت	مصالح نبودن سخن گفت گفت
رسانیدن امر حق طاعت است	از نادان تر سم که باک سهاست

شاعر با سنوی نوشته که مصالح مقلوب مصالحت یعنی مصالحت از قسم محاصل یعنی حاصل و موجب یعنی ماوجب صیغه جمع نیست صاحب هر دو ماه گوید سه بیان آن بود تحصیل حاصل بود تحصیل حاصل بے محاصل + انتہی - و اغلب که جمع مصالحت است و استعمال صیغه جمع بجای واحد در فارسی شائع چنانکه کبر که شت و گفت اول یعنی گفتن و گفت دوم جواب نیک است و بیت لاحق مقلوبه آن -

ایمان دم که در خفیه این راز است	حکایت بگوش ملک با زرت
---------------------------------	-----------------------

این راز اشاره بمضمون بیت سابق و لفظ با ز برای تعیین کلام است -

بخندید کوهن بهیوده برد	ندانند که خوابد درین مجلس مرد
------------------------	-------------------------------

فاعل فعل بخندید ضمیر کے کہ راجع بطرف بادشاہ است و معطوف بخندید یعنی و گفت بخندید و نابعد آن بیان مقلوبه آن و مرجع ضمیر او نیکر دو مصرع دوم معطوف بزطن بهیوده برد و حاصل معنی بیت آنکہ بادشاہ بخندید و گفت کہ آن نیک مرد زطن بهیوده برد است نمیدانند این کہ انجامش بخیر نیست -

غلامی بدرویش برد این سلام	بگفتا بخیر و بگواسے غلام
مر ابا رعم بر دل ریش نیش	کہ دنیا ہمین یک نفس نیش

غلام اول یعنی بندہ و دوم یعنی بسرتا مکرار کے کہ موجب کراہت است لازم نیاید و این یا اشاره بمقلوبه بادشاہ و فاعل بگفتا ضمیر کے کہ راجع بطرف درویش است و قول او بخیر و متعلق بلفظ بگو و بیت دوم مقلوبه بگو و مصرع دوم ازو سے علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی بیات آنکہ یکے از غلامان بادشاہ کہ حسن اعتقادی با درویشان داشت بنا بر خیر خواہی آنچه از بادشاہ بشنید بعینہ بدرویش رسانید و درویش در جواب آن بگفت کہ ای پسر بادشاہ بگو کہ مرا بار عشم تا آخر - و در نسخ معتبره - غم و خرمی پیش درویش نیست + کہ دنیا تا آخر و باسی ہمین نسخ مناسب است و مصرع دوم قریب بمضمون حدیث الدنیا ساعۃ -

نہ گرد شکر کے کہی خرم	اگر سر برے بر دل آید غم
-----------------------	-------------------------

کلمہ نہ متعلق بلفظ خرم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق آید غم یعنی کلمہ نہ متعلق

از جهت قیام قرینه و سیم صبر در معنی مضان الیه دل است که از وی قطع شده با لفظ غم سخن گفته  
 و در بعضی مصرع دوم مصدر بگردد نه و این واضح است و حاصل معنی آنکه اگر دستگیری خطی که  
 خرم نخواهد شد و اگر هم فوایدی برین برود علم غم نخواهد آید -

تراگر سیاه است و فرمان درینج	و گزین فرومانده از ضعف بیخ
توگر کامرانی بفرمان و بیخ	مراگر خیال است جهان بیخ
بدر و از گاه مرگ خون در شومیم	یک هفته با بیم برابر شویم
منه دل برین دولت بیخ روز	تن خویشتن را با آتش مسوز

در بعضی نسخ بیت اول مکتوب نیست و در بعضی دیگر بر دو بیت چنین که - تراگر سیاه است و  
 فرمان و بیخ + مراگر خیال است و حرمان و بیخ + توگر کامرانی بفرمان و بیخ + و گزین فرومانده  
 از ضعف و بیخ + بهر تقدیر مصرع دوم از هر بیت معطوف است بر مصرع اول و بیت دوم معطوف  
 بر بیت اول و هر کدام شرط لیکن نبودن احدی است از جهت تکرار حاصل معنی و در  
 معنوی بیت سوم جزا که این شرط - و قول او - بدو دل خلق خود را مسوز - و بیخ  
 معتبره تن خویشتن را با آتش مسوز -

نه پیش از تو پیش از تو از تو خواهند	به بیداد کردن جهان سوخته
چنان زبی که ذکر است بحسین گنند	چو مردی نه بر گداز لفرین گنند

کلید بر آس که استفهام تقریری پیش اول بیاسی فارسی و دوم بیای تازی و مصرع دوم  
 معطوف بر قول او پیش از تو تا آخر - و حاصل معنی این مصرع آنکه نه بسبب بیداد کردن یا استغنا  
 آن جهان را و ایران نمودند و فور رفتند و وبال جهانیان با خود بردند -

نباید بر کسم بد آئین نهاد	که گویند لعنت بر آن کسین نهاد
---------------------------	-------------------------------

باید بر معانی بلفظ نهاد و کاف اول بر آس علت معنوی مصرع اول و کاف دوم برای بیان  
 لفظ آن و لفظ این اشاره بآئین بد - و حاصل معنی بیت آنکه بر کسم بد آئین نهاد نهاد و از بر  
 آن که فواید گفت که لعنت بر آن کس که این آئین نهاد -

اگر سر بر آرد حش و او نذر و	بیزیرش کند عاقبت خاک گو
-----------------------------	-------------------------

متعلق سر بر آورد آئین بر نانوایان مخدوف - و سر بر آوردن در اینجا کنایه از سر افراختن از عرق  
 و نخوت - و بیزیرش بیاسی تازی است - و حاصل معنی بیت آنکه اگر سر بر نانوایان خدای



زور انجام کارش را فرد خواهد کرد خاک گور - و در بعضی نسخ ذکر سر برآید تا آخر - در بعضی دیگر  
 در بعضی سخن فعلی و درین صورت به سبیل استفهام تقریری خواهد بود - و مخفی ماند که از قول  
 او مرابا بر ختم تا آخر این بیت مقوله دروش است که غلام ازوسه بیاد شاه رسانیده بادشاه  
 از دستماع آن روسه در هم کشید پس -

بفرمود و لنگ روی ارجیا	که بیرون گفتندش زبان از فلان
چنین گفت مرد خفایق شناس	ازین بیم که گفتی ندارم بهراس

و لنگ روی کسی که آثار لنگ از روی او گایان باشد خواه بسبب خشم و خواه بسبب دیگر  
 و در اینجا حال است از ضمیر بفرمود که راجع بطرف بادشاه است - و میتواند که فاعل فعل بفرمود  
 باشد و این کاف برای بیان مقوله آن - و آنچه بعضی از محققین فرموده اند که ترکیب و لنگ  
 روی من حیث المحاوره صحیح نمی نماید من ادعی فعلیه السند پس غالب آنست که مصحح  
 چنین باشد بفرمود و لنگ از روی جفا - ای بزیادت حروف زایش از لفظ روی فایش  
 کاف عند تقطیع محذوف خواهد بود چنانکه تا درین بیت استاد مختصری - ملک پوش است  
 بر تخت سلطنت گوی که آفتاب برآید پیشگاه جمال + چنانچه محمدالدین علی نوسی در رساله  
 سکه بدان تصریح فرموده تکلف بلا ضرورت است بلکه محض تخیل -

من از بیخوابی ندارم بگری	که دارم که ناگفته دانده ستمی
--------------------------	------------------------------

بیخوابی عبارت از بی زبانی بلکه در بعضی نسخ بعینه لفظ بے زبانیست و بهر تقدیر کاف اول  
 برای علت مصراع اول و کاف دوم برای بیان در هم - و فاعل فعل و اند ضمیری که راجع بطرف  
 خداست نظر ببقام - و حال معنی آنکه سکه از بی زبانی هیچ غم ندارم همیشه آنست که به یقین  
 میدانم که او تعالی چیزی را که نگفته ام میداند آنرا و هر گاه حال چنین باشد پس اگر من چیزی  
 بگویم فصولی کرده باشم - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ خدا درین حکایت نیامده مگر  
 حق و آنهم بسیار دور - و درین صورت مرجع آن ذات خدا باشد نظر ببقام که همیشه میشود  
 چنانکه ضمائر غائب در غزلیات که مرجع آن معشوق باشد و ذکر آن ضرور نیست و وجه  
 مقام معلوم میشود - انتهى قول او مرجع آن ذات خدا باشد از آن قبیل است که گفته شود  
 در معنی این بیت که خیال و خواب آمد که در فعل تنگش جز آن میباشتم بیم صوم در گلشن گلشن  
 خیال ذات معشوق بخواب آمد درین صحیح نیست - و نیز باید دانست که مراد از ذات خدا طایفه است

انست. یا بویست آن ثانی نود مشکلمین و حکما عین اوست و اول علمایان قایل هستند و مشکلمین بآن قائل اند نزد ایشان آن ماهیت بدون وجود هلاکت هیچ چیز ندارد پس برین تقدیر علم ناکفتم را اسناد بذات کردن صحیح نباشد.

اگر بینوایی بر م درستم اگر م عاقبت تیر باشد چه علم  
و در بعضی نسخ بنویسند کشم و بر تقدیر لفظ اگر در بود عطف بر دو برای تردید و ظرافت بر م  
محدود و مصرع دوم جمله شرطیه و میم در معنی مضاف الیه عاقبت است که از وی قطع شده  
بالفظ اگر م گذشته معنی بیت آنکه خواهد در دنیا بینوایان باشم و خواه مظلوم در هر صورت اگر عاقبت  
من بخیر باشد مرا از اینها بیخشم نیست. و میتوانم که مصرع اول شرط باشد و مصرع دوم جزای آن  
و بعضی از محققین میفرمایند که ازین توجیه مستفاد میشود که اگر تردیدی برای شرط نباشد و این  
درست نیست چرا که در صورت تردید نیز بیخبر از کلام تمام نیست و جزای باید فائز در صورت  
میتواند که جزا یعنی مضافه نیست محدود بود و مصرع دوم علت آن پس حاصل معنی آن است  
که اگر بینوایی کشم و اگرستم کشم مضافه نیست چه اگر عاقبت من بخیر باشد بیخشم از اینها نیست  
و میتوانم که مصرع دوم جزا باشد که درین صورت حاصل معنی آن بود که خواه بینوایی کشم و خواه استم  
کشم در صورتیکه عاقبت من بخیر باشد بیخشم نیست از اینها استی بناست این کلام بر م  
اعتناست یعنی بیت مذکور که آنرا شارح بیان کرده چنانکه گذشت و هم تحقیق معنی تردید از  
کلام اساتذہ مثل محقق طوسی که در اساس الاقیاس بمقابلہ سوم در فصل چهارم آورده —

عروسی بود نوشت نامت | کرت تیک روزی بود عاقبت  
نوشت نامت ابتدا و عروسی بود خبر مقدم بر ابتدا و مصرع دوم شرطه جزای آن محدود  
و نواید که مصرع اول جزا باشد.

حکایت

یکی مشت زن بخت روزی نوشت  
ز جور شکم گل کشیدی لیشیت  
دوام از پیکشانی روزگار  
گشش جنگ با عالم خیره کش  
بدریاب شامش جهان نوشت  
که روزی میاست کوردن نوشت  
دشش سخت آلود تن سوگوار  
که از سخت شوریده روش تری

یکی

روزی دیکھو ہم رسد و قول اود نش بز حسرت نش سو گوار۔ در بعض نسخ۔ و نش حسرت آلودہ ہو گیا

کہ از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تاشش طین  
آب تلخ کنا یا زگرچ تلخ و در نسخ معتبره فرو میشدش آب حسرت بخلق۔

کہ از کار آشفته بگریستی کہ کس دید از آن صحت زبستی

در بعض نسخ ازین تلختر۔ و بہر تقدیر معطوف بگریستی یعنی و گفتمی مخدوف است۔ و مصرع دوم  
بیان مقولہ آن دکلمہ را از اسے تفصیل و حاصل معنی آنکہ و گفتمی کہ بیچ کس ازین زبستی کہ  
من وارم صعب تر یا تلختر زبستی را دیدہ است۔

کسان شہد نوشتند و مرغ و پرا۔ ہر اوسے کسان می زبند ترہ

و شہد معنی نوردند۔ و مرغ و پرہ کنا یہ از قلیہ یا کباب آہنا و مصرع دوم معطوف بہ مصرع  
اول و درین قلب است اسے کسان من روی ترہ نمی بیند و فائدہ آن درین مقام مبالغہ  
در افلاس و حاصل معنی آنکہ مرا ترہ بہم نہیں رسد و اگر بہم میرسد کسان کہ اہم است بہم نمی رسد  
و سکا کے قلب را مطلقاً مقبول ہے دانند۔

چہ بودی کہ یا کیم درین کار گل۔ بگنجے فرورفتی از کام دل

چہ بودی براے تمنی ست جتی چہ خوش بودی۔ و بعد از وی لفظ این مخدوف کہ یا کیم تا آخر  
بیان آن۔ و کلمہ از بیانیہ اسے بر شے از کام دل۔ و بتواند کہ از تبعیضہ و مضات  
کام مخدوف بود اسے بر گنجے از کجھاسے کام و بہتر است کہ این کاف قائم مقام  
حرف شرط و جزاسے این شرط مخدوف بود۔

ور بیغ از فلک شیوہ شستی۔ کہ گنجے بکنگ من انداختے  
مگر روز گاری ہوس راندی۔ از خود گرد تخت بر افشاندی

در بعض نسخ کہ گنجے بہت من۔ و بہر تقدیر قول او از فلک تا آخر بیت معطوف بہت بر قول  
او کہ یا کیم تا آخر۔ بر تقدیر بودن این کاف قائم مقام حرف شرط و اگر برای بیان پویں معطوف  
بر قول او یا کیم تا آخر۔ و لفظ شیوہ معطوف بہ ساختی۔ و مصرع دوم صفت شیوہ خواہد بود۔ و  
فاعل فعل انداختی ظہیر کہ راجع بہت شیوہ است۔ و لفظ مگر قائم مقام تاہم فاعیل و بعد  
از وی عبارت سبب آن مخدوف و مصرع دوم معطوف بر ہوس راندے۔ و در قول او در بیغ  
تعمید لفظی است یعنی موقعش پویں قول او بر افشاندی۔ و پیش از وی مگر بہت را کہ بعد از وی

عبارت چنین میسر نشد نیز محذوف - و حاصل معنی این ابیات آنکه و اگر فلک تقریبی  
 می انگیزت که از آن بگنجی بختگ من انداختی بسبب آن روزگاری بوس را ندی ای  
 مرغوبات نفس متمتع بودی لیکن در بیع که چنین میسر نشد - و میتواند که بیت اول معطوف بود  
 بر بیت سابق - در قول او در بیع تعقیبه لفظی نباشد و بیت لاحق جزای آنست که قول او از آنکه  
 تا آخر دگر بر آنکه تشکیک و حاصل معنی آنکه در بیع اگر فلک بر آنکه من شیوه ساقی  
 چنین و چنین شاید که چند گاه چنین و چنین کرده -

شبنم که روزی میسخت	عظام زخندان بوسه میداد
بختک اندر شمع عقده بکسیخته	گهر را که دندان فرود تخت

زخندان در اینجا عبارت از تمام کله چنانچه قول او در بیان بے زبان که بعد ازین بیاید  
 مصرع با نیت و مصرع اول از بیت دوم حال از وی و مصرع دوم تفسیر عقده بکسیخته -

دوران بیزبان بتدسیفت و را	کلیه فواجد با منوالی لسان
نه نیست حال درین زیر گل	شکر خورده انگار با خون دل

بند معقول فعل میسخت در از معطوف بر آن - و این عطف تفسیر است و کاف برای بیان  
 و نه نیست بنون بجا بر تخریف ناسخ است و صحیح جو نیست بجز نثر و مصرع دوم جزای آن

انگم از گردن روزگار آن مدار	از بے مایسی بگذر و روزگار
-----------------------------	---------------------------

این بیت نیز معقول می لغت و روزگار آن بصیغه جمع است باعتبار از منته تله - و میتواند که در بیک  
 روزگار بود مثل چهار و بهاران و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ روزگار وضع منظر مصرع  
 مضمون در بعضی نسخ روزگار است بنام ضمیر متصل نسبه یعنی روزگاری که تراست و دوران  
 واقع شده و این مصرع پیش ازین در معرجه بادشاه نیز گذشت و در بعضی دیگر که بے باگردی  
 روزگار را بے ما و تو بسیار فواید گشت روزگار -

همان سخته کین خاطرش زیاد	غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای نفس میری و تیر سوز	بکس با ریتار و خود را نکش

و قول او همان کله کین خاطرش زیاد - و ما بعد آن بیان آن - و غم بتدا و رخت یکسو نهاد خبر مبتدای  
 از خاطرش خلق یکسو نهاد و معطوف این مصرع اعنی و بالفلس خود این خطاب میگرد محذوف - و بیت  
 دوم بیان آن و مخفی نماید که وضع منظر مضمون گامی برای آن میباشد که معنی او اول مراد است

از دوم غیر آن مراد بود چنانچه علامه تفتازانی در مطول بدان تصریح فرموده و ازین قبیل  
 لفظ خاطر در بیت اول که اول بمعنی آنچه در دل خطور کند و دوم بمعنی دل و ازین مجاز است  
 و همان لحظه در اینجا بمعنی همان زمان -

اگر بنده بار بر سر برد در آن دم که حالش در گون شود غم و شادمانی مانند و لیک گرم یاری دارد نه و بیم و سخت	وگر سر باوج فلک بر برد بزرگ از سرش هر دو بیرون شود جزای عمل مانده و نام نیک بدی که تو این ماندای نیکبخت
---	--

لفظ اگر براسه تر و بد مصراع دوم و معطوف بر بار بر سر برد ضمیر مرفوع فعل بر دو ضمیرین  
 که در مصراع اول از بیت دوم مضاف الیه حال - و در مصراع دوم مضاف الیه سر است و  
 بطرف بنده و بزرگ براسه سببیه متعلق به دیگر گون شود - و قول او که حالش تا تو را و بزرگ  
 بیان آن دم و قول او از سرش تا آخر مطروف آن دم و مضاف قول او هر دو یعنی لفظ خیال  
 مخدوف و حاصل معنی این ابیات اگر بنده خواه بر سر برد و خواه سر باوج فلک بر دو بیرون  
 در آن دم که حال او در گون ای متغیر شود بسبب مرگ خیال هر دو یعنی محنت بار بر سر بیرون و  
 راحت سر باوج فلک بر دو از سر او بیرون می شود مخفی مانند که مقام مقتضی آن بود که بگوید  
 بزرگ از دو هم بیرون شود چرا که بزرگ معنی جزئی و هم است کما تقریر فی موضع لیکن چون  
 ازین کلام قیاس در میشد و هم باقی می ماند و در کلمات دی باقی نمی ماند و غایب نماندند  
 بلکه بزرگ و درک و حافظه هر سه فانی میگردند براسه دفع این مظنه محل آنها را که سر است  
 ذکر کرد و قول او که تو این ماند اشاره بکرم و جواد المرد است -

لیکن تکیه بر ملک جاه و چشم	که پیش از تو بودند و بعد از تو
----------------------------	--------------------------------

مصراع دوم براسه علت مضمون مصراع اول و بعد از وی خواهد بود مخدوف از جهت قیام  
 قرینه و فاعل این فعل و فعل بودند ملک و جاه و چشم است و در اکثر نسخ پیش از تو بود است -

بخواهی که ملک بر آید بهم ترا نشان چو در نا بخواهی گشت	غم ملک و دین خورد باید هم که سعدی در افشاها که زرنده
--	---

این جمله در حکم شرطیه است و تواند که حرف شرط مقدر باشد یعنی اگر نخواهی این که ملک تو خوار شود  
 پس غم ملک و دین خورد باید خوردن و در بعضی نسخ نخواهی که ملک بر آید بهم - غم ملک و دنیا

درین نوربیم + و در بعض دیگر در مصرع اول نیز بهم و علی تقدیرین قافیہ صحیح است -

حکایت

حکایت کنند از جفا گشته  
در ایام او روز مردم چو شام  
همه روزنندگان از دور طلا  
گروهی بر شیخ آن روزگار  
که اسی پیردانی فرخنده را

که فرماندهی داشت بر کشور  
شب از بیم او خواب مردم حرام  
شب دست پاگان زور بردنا  
زدست ستگر گزستند زار  
بگو این جوان را ترس از خدا

مخطوف گزستند اعنی و التماس کرده مخدوف و بیت دوم بیان آن و لفظ پیر وضع مضمیر است -

در بیخ است با سفل گفتن علوم  
کسی را که بینی ز حق بر کران  
چو در وی نگیرد عدد دانند

که ضائع شود خشم در شوره بود  
منه باو کی ای دوست قوی  
بر نجد بجان و بر سخا ندست

علوم جمع علم و مراد از آن بند و نصیحت و مصرع دوم علت در بیخ است و حق بمعنی راست و در  
و در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمیر و بعضی محققین میفرمایند که هر چند مراد از علوم بند و نصیحت  
باشد اطلاق گفتن بر علوم نیامده و میتوان گفت که گفتن در اینجا بمعنی شرح کردن اظهار نمودن  
است و اغلب که گفتن علوم تحریف کشف علوم است و چون بر جاهل که ظالم است علوم مستور  
باشد کشف علوم صادق می آید انهمی باید دانست که اگر علم را بمعنی بند و نصیحت مسلم دارم پس  
قول او که گفتن در اینجا بمعنی شرح کردن و اظهار نمودنست باطل زیرا که اطلاق شرح و اظهار  
بر بند و نصیحت نیامده و اگر مسلم نیاید از بند بلکه بمعنی حقیقه محمول گزستند برین تقدیر نیز قول  
او که گفتن بمعنی شرح کردن و تحلیلی قول او که گفتن تحریف کشف است هر دو باطل -  
زیرا که اظهار علم کردن یا کشف علم کردن در اینجا اطلاق می کنند که مخاطب اعتقاد جهل متکلم  
داشته باشد بر مثال پوشیده نیست که اینجا چنین نیست و در بعضی نسخ بجای بیت  
دوم بیت سوم و بجای دانندت و بر کاندت و اندم و بر بنانم بمیم ضمیر و بیت اول چنین که هر دو  
مادان گویم علوم که ضائع گم خورد در شور بودم - بعد از کاف تقدیر شرط اعنی اگر گویم تا گویم بر  
قول ضائع گم تا آخر جمله است آن تواند شد - و در بعضی بجای دوست لفظ فواج است و

دل مرد حق گوازا بنجا تو نیست	که فوی تو حق بینی و حق رو نیست
------------------------------	--------------------------------

مرد حق گو عبادت از مطلق راضی و در انجام ادوات متکلم و از انجا بمعنی از برای آنست - حاصل معنی آنکه دل من که در گفتن کلمه حق جرات میکند و از تو باک ندارد و سببش آنست که من حق میگویم و خودی تو حق بینی و حق روئی در نسخ معتبره - ترا عادت ای یاد شده حق رو نیست - دل مرد حق گوازا بنجا تو نیست -

حقت گفتتم ای خسرو پاک را	توان گفت حق پیش مرد خدا
نگین خصلت داری غنچه	که در موم گیر دانه در رنگ سخت

علت مضمون مصرع اول از بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و بیت دوم جمله معترضه  
 علت مضمون همین مصرع دوم است - در حال معنی آنکه ای خسرو پاک رای آنچه حق است من با تو گفتم چرا که تو مرد خدائی و سخن حق پیش مرد خدا توان گفت لا غیر زیرا که هر که مرد خداست پیش مثل موم نرم میباشد سخن حق مثل نگین و نگین در موم نرم میگیرد نه در رنگ سخت - و در بعضی نسخ خسرو پاک را و خصلت داری بیای خطاب و این غلط نسخ است -

عجب نیست که ظالم از من بجان	بیرنجد که دزد دست و من پاسبان
-----------------------------	-------------------------------

قول او اگر ظالم از من بجان بیرنجد شرط و جزا است آن محذوف و قول او که در دانا آخر غلط است  
 نیست و قول او دزد دست جزا است آن محذوف یعنی لفظ او و حاصل معنی بیت آنکه اگر ظالم از من بجان بیرنجد عجب نیست زیرا که او دزد است و من پاسبانم و در بعضی نسخ که او دزد من پاسبان - و در این صورت رابطه محذوف باشد -

تو هم پاسبانے بالضاوت دادا	که حفظ خدا پاسبان تو داد
----------------------------	--------------------------

مصرع دوم جمله معترضه معترضه بکاف دعایه است و می تواند که صفت مخاطب باشد ای چنین پاسبانے که استخفاف آن داری که گویند حفظ خدا تا آخر -

ترا نیست سنت ز روی قیام	خداوند را فصل سنت میان
که در کار خیرت مسلمند داشت	نه چون دیگر انت معطل گشت
همه کس بسپان کو شکستش در شد	ولی گوی بخشش هر کس براند
تو حاصل نگردی بگو بخشش	خدا در تو خوبی هستی گشت
دلت روشن وقت مجروح باد	قدم ثابت و پایم فروغ باد

احیاء خوش درخت صواب | اعیادت قبول و دعاستجاب

قیاس در اینجا عبارت از دلیل و برهان و مصرع دوم بر سبیل اضراب بقدر لفظ بلکه همیشه بیان قیاس است. و حاصل معنی این ابیات آنکه اینک می گویم که ترا فضل و منت نیست از روی دلیل و برهان می گویم و آن نیست که ترا حق تعالی توفیق خیر داده است که همیشه بآن اشتغال میداری و مثل دیگران ازین دولت محروم نگذاشته پس فضل منت مرا و را باشد بر تو نه تو بر خلق. و در نسخ معقبره - خداوند را بر تو فضل و سپاس - و بجای مسلم لفظ بخدمت و در بعض دیگر سلسل و این محاوره نیست و در بعض که در باب حیرت حکمت بدست و قول او رفتنت بر صواب ای سلوک تو برنج صواب - و در بعض رغبتت ای نوازش تو -

گفتار در معامله با دشمن

ممنوع تا بر آید بتدبیر کار	مدارای دشمن بازرگازار
چون توان عدو را قوت شکست	بیعتت باید در فتنه بست
مگر اندیشه باشد خصمت گزید	به تقویر بخشش ز پائش پند
عدو را بجای خاک بریز	که احسان کند در دستان تیز

قول او که اندیشه باشد خصمت گزید - لفظ گزید در معنی مضات الیه اندیشه است و تا ضمیر محیا منصوب یعنی اگر اندیشه گزند باشد ترا از خصم و در بعض نسخ گزاندیشه داری زد دشمن گزید - و بجای بخشش کن احسان کند -

چو دستی نتانی گزیدن بوس | که با غالیان چاره زدی چیست بجا

مصرع اول جمله شرطیه و مصرع دوم علت جزا دستی بیای تکلیف برای عهد در معنی مضات الیه گزیدن است عالم اضاقه مصدرالی لفعول - و نتانی بنین نفی از باب تاشتن تخفف تو نشستن نیایی انا دهی است تصحیف آن و حاصل معنی آنکه اگر تو مغلوب زبونی و نتانی گزیدن دستی را که محمود است بسبب زورمندی توانائی آن پس بر آن دست بوسه بده چرا که با غالیان تا آخر و در بعض نسخ بتدبیر شاید فروگرفت کوس چو دستی نشاید گزیدن بوس + و در صورت مصرع اول معطوف باشد بر بیت سابق حتی عدو را تا آخر مصرع دوم متفرق بران و فروگرفتن کوس کنایه از دور آمدن در ملک بگازد بقصد لشکر خود را تا آنکه از رسیدن خود و نشاید بجای امکان ندیده باشد و حاصل معنی آنکه در خاک بیگانه در آمدن با راهه پیشوایان



خود بخاطر توان شد و میتواند که معطوف مصرع دوم شرط محذوف باشد و مصرع اول علت  
 جزای شرط که قائم مقام شرط واقع شده و بر این تقدیر این معنی بود که چنان که کسی با علم  
 گزیدن پس بر آن دست بوسه بدهد و اگر در ملک بیگانه می خواهد در آمدن پس بتدبیر کوشد  
 فرو کوبد زیرا که بر آن در آمدن در چنین ممالک ضرر گرفتن کوس بتدبیر است باشد -

امراعات دشمن چنان کن که دوست | عدو را بفرصت توان کند پوشت

کاف بر آن بیان چنان و معنای دوست یعنی لفظ امراعات و بعد از دوست لفظ میکنی  
 و بعد از وی معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت مضمون آن بتدبیر حرف علت  
 و لفظ عدو وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظ است و در بعضی نسخ که ویرا بفرصت تا آخر سوره  
 صورت مرجع ضمیر وی دشمن باشد و حاصل معنی آنکه امراعات دشمن چنان کن که امراعات  
 دوست میکنی و فرصت نگه دار چرا که دشمن را دوست بفرصت میتوان کن و در بعضی دیگر

عدو را بفرصت توان کند پوشت - پس او را چنان کن با او دوستی شود و در بعضی دیگر

لفظ پس ترجمه فارسی باشد و حاصل معنی آنکه هرگاه دشمن مقرر شد که دوست کنی دشمن  
 بفرصت میشود و آنکالی فرصت آن نیست پس او را مدارا کن چنانکه دوست را مدارا می کنی  
 و فرصت را نگاه دار لیکن اینقدر هست که مدارا با دشمن می کنی نه با دوست و از قول او و در  
 تا آخر تشبیه مدارا که دشمن با مدارای دوست مستفاد می شود - و در بعضی پس او را مدارا  
 کن بچو دوست و دشمن بهتر است -

بتدبیر رستم در آید به بند | که اسفند یارش نخست میکند

مضام الیه تدبیر یعنی شفا و که برادر کوچک رستم بوده محذوف و در آمد بعضی با صیغه  
 ضمیر در معنی مضام الیه کند است که از وی قطع شده و بالفاظ اسفند یار ملحق گردیده و مصرع دوم  
 صفت رستم و بعضی از محققین میفرمایند که کاف صفت بعد علم نه بر آنکه ایضاح صفت بلکه  
 بیان حال است و تقویت صفت که صاحب علم بدان شهرت داشته فافهم فافهم من الفاعل است  
 شهرت او بصفت مذکور غیر مسلم - و قصه در کند آوردن رستم اسفند یار را چنان است که اسفند یار  
 بن گشتاسب که برادر بختیار آن رفته و در روئین رانج کرده و از جاسپ را گزیده و خود بر آن خرد  
 خود را که جاسپ و آفرین نام داشتند از قیدی خلاص داده پیش پادشاه آورد و در شاهنامه است که  
 وی روئین تن بوده تا با بر علم مورخان دیگر برودستور مذکور بوده که تا اثر آن رستم هیچ و غیره چنان که

و آخر الامر هم در حیات پدرش در ستم او راسته بر عقابش درو شاخه درو دیده اش زده و در  
گنبد بسته برده بطریق بگفت -

عزیز تا تو اسنی برابری کرده بودد شمش تا زده و دوستی عزیز با سپاهی ز خود بیشتر و اگر ز تو آن ترس در نبرد	اگر دشمن اگر چه زبون دوست کسی کش بود دشمن از دوستش که نتوان زود داشت بر بیشتر نه مردیست بر ناتوان زور کرد
--	--

یعنی تا ممکن باشد بر دشمن ترش و در خمره و مشوره بشکفته پیشانی و ابرو فراخی پیش آبی زبر که  
او هر چند مغلوب است دوست بودن او بهتر است تا کینه تو از دل او رفع گردد و اگر گفته شود که  
که گره بر آید زدن بر هیچ کس خوب نیست تخصیص بدشمن ندارد گویم بلیکن چون سیاق کلام  
در بیان احوال دشمن بود بنا بر آن تخصیص یوس کرد در قول او سپاهی ز خود بیشتر سپاهی  
پایه تنگی موصوفت و ز خود بیشتر صفت آن وی تواند که حال بود از وی و خود عبارت از دست  
مخاطب و از خود متعلق بیشتر - و قول او زور کرد یعنی زور کردی است -

اگر سل زوری و گر شیر جنگ | بنزدیک من صلح بهتر که جنگ

مصرع دوم مطابق است بمضمون اصلاح خیر - و کاف قائم مقام از تفصیلی است - و در بعض  
شعر جنگ مدین واضح است - و در بعض دیگر جنگ بنون لغی شیر جنگ بحیم غایب است  
و اگر بحیم تازی باشد درین صورت قافیه الطایع جلی خواهد بود که از عیوب ملقبه است -

خودست از همه صلح در دست اگر صلح خواهد شد و سر پیچ که کردی بر بند در کار ز راه	طلاست بردن بشمش است و گر جنگ بود عثمان بر پیچ ترا قدر سمیت شود یک تراز
---	--

طلالی در اینجا عبارت از مباح و درین اشارت است بقول عرب که سیف آخر اجل و قافیه  
گست با دست - و همچنین مادر گذشت چنانچه در بعض شعر علی تقدیرین از عیوب ملقبه  
است - در صورت اول از جهت اخلاف فهد و در صورت ثانی از جهت اخلاف فهد -

و راه پای جنگ آور در کار | نخواهد بخش از تو و او حساب

مصرع اول شعر در این است - و مزج غیر او عاده و مصرع دوم علت مضمون جز  
و حال معنی آنکه تو هم آماده جنگ باش و از گذشته شدت لشکریان و خرابی ملک بندش جز که

از سر داد و بیداد و جبر و ستم و در بعضی سخن و کرباس جنگ

تو هم جگر و باطن و زهر و...	تو با کینه و در بر باطنی خصلت است
جو با سفاکی کوی با طفت و خوشی	او زبون کرده است کبر و گردن کشی

سخن معتبره - گویم جنگ در باطن - و بهر لفظ بر چون یعنی است شرط و مراد از کینه جنگ  
از عالم فکر المذوم و اراقة اللازم - یا واضح منظر موضع سفیر من غیر لفظه - و فاعل فعل جرم است  
نمیرے کے راجع بطرف عدد است - و جزا سے این شرط بخذوف - و مصرع ثانی علت مضمون  
آن - و در لفظ با ظاہر التحریف است و صحیح بزیر آنکه صله عبرانی که ترجمه رحم است بر می آید بنا  
باین معنی کلیر را بمنی بر استعمال فرموده -

لباسیان تازی و مردان مرد | بر آرزو نهاد بداندیش کرد

و گرمی بر آید تا آخر - یا براسه استقامت - و مردون مرد بکسره توصیف معنی مردان شجاع  
و فاعل فعل سے بر آید ضمیر سے که راجع بطرف کرد است - و تازی عبارت از فرق و ملاطفت  
مخاطب و مضامین الیه ترمی و پوشش اعنی لفظ تومی زوت - و حاصل معنی این بیت آنکه ما  
کرد از نهاد بداندیش سے بر آید برفق و ملاطفت تو پس نه تازی تا آخر -

چو دشمن بجز اندر آمل ز در	نباید که بر خاش جو سگے دگر
چو ز شوار خواہد کرم پیشه کن	خشاشے وز کیش از دلش کن
ز تہ بر سپر کس بر برگرد	که کار آند مودہ بود سال خورد

بن این معنی کلمه است در ال مخذوف - و در بعضی نسخ بود دشمن در آید بجز از درت + بدین  
ز دل شمش و کین از درت + و بجای قول او در بیاہ پیر مردان پیر - و درین صورت بیت دوم  
مضطوب بود بر مصرع دوم از بیت اول -

بنت دیش در قلب میجا مفر | چو دانی کز ایشان که با ظفر

بسیجا با لفظ جنگ کردن و جنگ مشار الیه ایشان متخاضمین است - و در بعضی چو دانی که آن  
پس که یا بد ظفر + ای پس از بیجا - و در بعضی دیگر که دانند که باشد که از این ظفر + ای از آن  
بیجا - و حاصل معنی آنکه چون انجام کار معلوم نیست که از طرفین نیروزی که خواهد بود  
پس بر مرد و ورین واجب است که اندیشه مفور خاطر داشته باشد تا اگر حال بر گزین  
شود از دست حرف جانبر تواند شد -

<p>چو غنی که لشکر به پشت دارد          زگر بر کنار سکه بر لغاتین بکوش</p>	<p>به تنهاده جان شیرین بیاد          وگر در میان لبس نشین بپوش</p>
---	--

در بعضی نسخ رسم دست دارد - و صحیح همه پشت داد ای گر نیت - و بین اینست که است در ال  
 و بعد از لفظ در میان یا سکه خطاب محذوف - و درین اشارت است با کلمه درین لباس  
 یکایک ترا نخواهند شناخت و محفوظ فوایدی ماند -

<p>اگر خود هزاری و دشمن نیست          شب سپهر خیمه سوار از کس سیر</p>	<p>چو شب شد در اقلیم دشمن است          چو یا نصرت به سبب بلرز درین</p>
---	--

مصرع اولیه بر زمین - و در هر دو مصرع اول از بیت اول شرط و نحو عبارت است از  
 مخاطب و در مقابل هزار غنی لفظ صاحب و تیز سرود یعنی لفظ سوار و بعد از آن است رابطه محذوف  
 و مصرع دوم جمله شرطیه جزای شرط اول و بیت دوم دولت مضمون آن و لفظ دشمن در مصرع دوم  
 از جهت وضع منزله موضوع مقدر - و بود از افعال ناقصه و ضمیر که راجع است بطرف پنجم سوار  
 است از این وجه یا قصه خبر آن و بهیبت و چه تشبیه و بر زمین متعلق به بود باشد - و حاصل معنی شرط  
 بیت اگر با گر تو صاحب هزار سوار است و دشمن صاحب دولت سوار است چون شب شود  
 در آن تقسیم اوقات مکن چسب را که در شب تار یک شب سوار مخالف که از کسین بر این  
 نمایان شوند مانند یا نصرت سوار یا بهیبت باشد بر جای خود و هر چند استقلال داشته باشد  
 از مشاهده این حال هر کس سیمه فوایدی شد -

<p>چو فوایدی بر بدین شب راهی          خذر کن نخست از کسین کارها</p>	<p>این جمله جمله شرطیه - و مقبول چو فوایدی محذوف - و بر بدین شب راهی معطوف بر آن علت          مضمون مصرع دوم نیز محذوف - و حاصل معنی آنکه اگر فوایدی که در ملک بیگانه در حالی          شبیه راهی یا اطلاع کنی پس نخست از کسین کارها همیشه کسین که مبارز مردم مخالف در آن          باشند و بیگانه از کسین بر آید بر تو بر زنده نگاه روان شود بمنزل مقصد و برسی -</p>
---	---

<p>سیاه و دولت که در راه          گزارد پیش دستی که در خرد          تندی که لشکر غیر که در راه          تو بر سر بر لشکر ناته زلف</p>	<p>بماند بزق چیمه بر جاسه نگاه          در افرا سیاب ست مغزش بر راه          سپهر خیمه زور ماند شمس پاک          که تا دامن ستم کرده بر طرفه تر</p>
---	---

جو حرف شرط - و یک روزہ راہ ہاں فعل شرط و میان دو لشکر طوف این فعل - و بزین خیمہ بر جا گیا  
 ہذا کے این شرط و معطوف آن سے اعنی او پیش رستی مکن محذوف - و بیت دوم معطوف بر آن  
 و معترض بر آن معطوف بر غم داند جواب او فرا سیاب است و از محقق اگر چه در اصل معنی خیمہ  
 و مفعول ہذا کے اعنی این را محذوف و کات بیان آن - و چو یک روزہ راہ شرط و راہ راہ معنی  
 روان شد و فاعل این فعل خیمہ سے کہ راجع بطرف لشکر است و سرچہ زور مند تا آخر خراس  
 این شرط و پیش از بیت چہارم لفظ پس محذوف - و مصرع دوم از وی علت مضمون اول  
 و حاصل معنی این ابیات آگہ ہر گاہ در میان لشکر تو و لشکر مخالف یک روزہ راہ لیانہ  
 پس خیمہ خود بزین جا گیا ہے کہ بر اسے فرود آمدن خود قرار دادہ باشی و پیش رستی مکن و  
 اگر او پیش رستی کند از ان باک دار و معترض بر آگہ اگر چہ او فرا سیاب یا شد زیرا کہ نیرانی  
 این را کہ چون لشکر یک روزہ راہ روان شد و سرچہ زور مند تا اورا پس درین وقت تو  
 آسودہ بران لشکر مانده بزین چرا کہ او جاہل است کہ ستم کردہ است بر تو نشین و از انجام کار  
 نیندیشیدہ ہلاک خود را خی شدہ است -

<p>جو دشمن فکندے بیگن علم          تہ سے در قفای ہزیمت مان          ہو ابینی از گردہ بیجا چو میخ</p>	<p>کہ مارش نیاید جرحت ہم          مسادا کہ دور افتی از یاد ان          بگیرند گرت بڑو بین و تیغ</p>
<p>جو دشمن فکندے شرط - و فکندے معنی شکست دادی و بیگن جزای این بشرط مصرع          دوم علت آن و بیت دوم معطوف بر خراسے مذکور و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول          و بیت سوم معطوف بر دور افتی تا آخر - و حاصل معنی آگہ چون دشمن را شکست دادی پس          در انجا علم خود را پہچان بر پاسے دار تا از خوف و ہما بت تو جرحت ہم نیاید ای قوت گرفتن          نتواند و بسیار در پے ہزیمت ہم مرد مسادا کہ چین چین شود - و در بعض نسخ بجای مسادا          لفظ نیاید و مفاد ہر دو کیفیت -</p>	

<p>بار ببال غارت تراند سیاہ          سید زانکہہا نے شہر یار</p>	<p>کہ خالی مانند پس پشت شاہ          بہ از جنگ در حلقہ کارزار</p>
<p>حقی مانند کہ از اول داستان تا قول او بر زمین و تیغ خطاب بسالار سیاہ بود یعنی سالار سیاہ          را کہ چین چین بکند و ازین بیت تا آخر داستان خطاب بسیاہ است و تراند و سید زانکہہا</p>	

بغیر نفعی و مستجاب است. و در بیان این عبارت نیز از لغت فارسی لغت عربی و لغت ترکی  
 لفظ کردن محذوف است و در هر جمله از این عبارت در هر دو جمله اول و دوم علامت است که  
 و حاصل معنی آنکه بر سپاه و سپاه است که بختفاسه خرم و در این عبارت  
 بر اسرار غارت کردن جنگا در آن نزدیکی همانجا قائم باشد تا پس پشت شاه خالی نماید و  
 بماند بصیغه اثبات بود معنی آن چنین باشد که این که می گویم که سپاه باید که شاه را  
 نداشتند بر اسرار غارت نزد سپاه است که اگر خواهد رفت پس پشت شاه خالی خواهد  
 و انجام آن خوب نیست. و در جمالی ضعیف است که مصرع دوم مصدر بکاف مخطئه  
 معطوف بر مصرع اول و بماند یعنی بگذارد باشد و حاصل معنی آنکه بر اسرار غارت  
 کردن نزد و پس پشت شاه را خالی کند. و بعضی محققین می گویند که این جمله  
 در صورت اخبار است و معنی آنست که در ظاهر امر است سپاه و در معنی آنست که سپاه را  
 باید که بر اسرار غارت دشمنان نزد تا پس پشت شاه خالی نماید یعنی باید شاه  
 بگذارد که سپاه بر اسرار غارت برود تا پس پشت او خالی نماید. و در بیان غارت استعاره  
 است و مراد از جهت غارت است و بماند بصیغه نفعی و اثبات هر دو صحیح چرا که اگر کاف  
 که بر اسرار غارت خالی است اگر بر اسرار غارت خالی نفعی بود پس بماند بصیغه نفعی خواهد بود  
 و الا بصیغه اثبات بگذارد یعنی لهذا المقام انتهى قول او در معنی آنست که سپاه بماند این غارت است  
 الایات سابقه و قوت او در بیان غارت استعاره است ازین معلوم نمی شود که کدام  
 استعاره اراده کرد مگر آنکه مراد از استعاره مصطلح علیه العلماء بیان نباشد بلکه مصطلح  
 فارسیان باشد و آن آنست که اثبات مضامین و صفات الیه را مختص او خالی است  
 چنانچه بر قدم و پاسه هوش و این خالی از تکلف نیست و قول او اگر بر اسرار غارت خالی  
 نفعی بود پس بماند بصیغه نفعی خواهد بود محل تامل چرا که غارت خالی عبارت است از چیزی  
 که باعث شود اقدام فاعل را بر فعل چنانکه جمیع علما و متقدمین و متأخرین بدان تصریح  
 کرده اند. و از قول او که اگر غارت خالی بر اسرار غارت خالی است و غارت خالی بر اسرار  
 عدم فعل هم می باشد و این خلاف مستقر است فی ما بینهم. و قول او الا بصیغه اثبات  
 قاعدت چرا که بر تقدیر بیات غارت خالی این فعل غارت خواهد شد نه خالی ماندن  
 پشت شاه.

# گفتار در نوختن سپاهیان

اولا در که باریک تهر نبود که بار در گردل نهد بر ملاک سپاهی در آسودگی خوش ببار	بباید بمقدار کش اندر فرو ندارد در سکار یا جوج پاک که در حالت سختی آید ببار
---	--

اولا در بتدایس موصوف و ما بعد صفت آن - و مراد از تهر در اینجا صفت شجاعت که محمود است  
ثانیا در شجاعت که مذموم است مثل عین - و مصرع دوم نیز این بتدایس بیت دوم علت آن در  
مصرع دوم از سوسه معطوف بر مصرع اول - و درین اشارت است بآنکه هرگاه از یا جوج پاک  
نداشته باشد پس از مردم که پاک فواید داشت - و قول او سپید را در آسودگی ای دریا که  
جمعیت و ثروت خود در بعضی لطف سپاهی در آسودگی -

النون دست مردان جنگی برون	اندر آنکه که دشمن فرود کوفت کس
---------------------------	--------------------------------

حاصل معنی آنکه درین وقت که از دست آمدن دشمن هیچ اندیشه ندارد که بدست مردان جنگی برسد  
بده و دل ایشان را بدست آرد آن زمان که دشمن در ناک تو کوس فرود کوفت باشد که درین  
وقت اگر چنان کنی هر آینه تحمل بر تعلق و خوشامد فواید باشد و فائده مستفید بر آن جز  
نخواهد گشت -

سپاهی که کارش نباشد برگ نواحی ملک از کف برنگال ملک را بود بر عهد دست چیر بهای میم خوشتن بیس خوره چو دارند گنج از سپاهی ارباب	کجا اول نهد روز میامرگ پیشکر نهن از و شکر نمال چو شکر دل آسوده باشند نه انصاف باشد که سختی برد در بیع آیدش دست برون بیخفا
--	---

سپاهی بیایس تنگ - و می تواند که بیایس معروف بود - هر تقدیر بتدایس موصوف  
و ما بعد صفت آن - و باریک بودن کار عبارت از پریشانی که خلاف جمعیت است و مصرع  
دوم خبر بتدایس - و کجا یعنی کس که استهزام از روز داشت و برگ متعلق نهد و روز میامرگ  
مفعول فیہ این تحمل و تحمل معنی آنکه سپاهی که پریشان و تنگ دست بود و در جنگ دل  
برون خود خواهد نهاد و بهلاک شدن خود را رضی نخواهد شد -

چه مردی کند در صفت کارزار | بود کشتش تمی باشد و کارزار

مصرع دوم شرط و جزا سے این مخدوف بنا بر قاعده که گذشت - و کارزار با ضافت موعودت  
 انی الصفت بمعنی کارزارک و بار یک چه لفظ زار که بمعنی لا غر و نا تو است و درین ترکیب بمعنی  
 کارزارک و بار یک مستعمل شده - و آن کنایه از شاکستن فوج مخالف است پس بساکن بمعنی  
 جنگ شهرت دارد بنا بر کثرت استعمال بود یا آنکه چون جنگ در کارهای بسیار روید بجا  
 بمعنی جنگ استعمال یافته مثل بازار چه بایست معنی طعام است - و در ولایت طاعن هاسک بسا  
 بفروش آید پس در مصرع ثانی از قسم اول در مصرع اول از قسم ثانی باشد بعضی محققین  
 در مصرع ثانی نیز از قسم ثانی گمان بردند و درین سهوست زیرا که درین صورت قافیہ مقصود  
 میشود و شایع مانسوی ایگو یک کار معطوف است بر دست ذرار معطوف بر تمی یعنی چون است  
 و تمی باشد و کار از بون است - و در عامه نسخ که دستش تمی باشد از روزگار و درین صورت  
 کاف بمعنی هر که بتدراسه موصوف و ما بعد صفت آن و از ابتداء و روزگار بمعنی زمان است  
 بر سبیل تجویز یا محمول بر حقیقت و صفات آن اعنی عدم مساعدت محذوف و از کسبیه بود  
 اسے هر که دستش تمی بود از عدم مساعدت روزگار و حق آنست که این تعریف تا این  
 فلا تعتمد علیہ - و بر تقدیر مصرع اول خبر مقدم بر بتدراسه است -

گفتار در فضیلت رای و تدبیر پیران

هزاران نیاورد پیران  
 که همه آرزو دست گریز  
 حذر کن ز پیران بسیار  
 ندانند دستشان رو باد  
 که بسیار گرم آرزو دست  
 ز گفتا پیران نه بخت  
 مرد کار معطر نیو فاخته  
 که در جنگها بود که باشد  
 نه رویه رید شیر نادره جنگ

به چکار دشمن دلیران فرست  
 بر آنکه جهان دیدگان کارکن  
 ترس از جوانان شمشیر  
 جوانان پیل افکن شیرگیر  
 خردمند باشد جهان نادره  
 جوانان شاکسته بخت دور  
 درت مملکت باید آرد  
 سپهر را کن پیش روزگار  
 تا پد ساک حمید رو از پانگ

۱۹۲



شائسته در تبا عیارت از سخن می شنود - و بخود عبارت از سعادت مند - و توفا است عبارت از نا آزموده کار - و در قول او سپهر را مکن بیشتر و تا آخر کلمه را سفید معنی اصناف است سے بیشتر و سپاه مکن -

چو برورده باشد لیس در کنار	بترسد چو پیش آیدش کارزار
بگشتی و شیخ و آماج و گوی	دلادر شود قدر پر فاش و گوی

بترسد بعینه اثبات - و در نسخ معتبره - پس در شکار اسکا در شکار گاه و این مجاز است و ترسد بنون نفع -

بگراید برورده عیش و ناز	بترسد چو عیند و رفتند باز
دو مردوش نشانند پشت زمین	بودش زندگود که بزرگ زمین
یکه را که دیدی تو در جنگ پشت	بگشت گریه و در صفاتش پشت

در بعضی نسخ گویا برورده و عیش و ناز + بر گریه چو عیند در جناب باز + و درین صورت صفت عیش و ناز بر گراید باشد -

مخنت به از مرد شمشیر زن	که روز و غا که بتابد چو زن
-------------------------	----------------------------

این کاف صفت مرد شمشیر زن یا بیان همین مقاد را معنی چنین و موشش بعد از کلمه با و بعضی محققین میفرمایند که احتیاج تقدیر لفظ چنین نیست چون در ذات لفظ اهماست حتی که بعد از علام نیز کاف صفت آرد چنانکه گوید بتدبیر استم در آرد به بند + که آفتند استخت از کند + انتهای عجب که در تفسیر همین بیت نوشته که این کاف برای اضمحاض است چنانکه گذشت و ازین کلام مستحق می شود که با سے اضمحاض است پس عینها ترافع باشد - و در بعضی نسخ سر به پیچید و مفاد هر دو یک است -

حکایت

چو فوس گفت گر گین بقر زنده	چو فرمان پیکار بر بست و کیش
اگر چون زمان هست خواری گریه	مرو آب مردان جنگ مرین
سوار می که در جنگ نبود پشت	نه خود را که تمام آوران را پشت
همور نیاید مگر زان و دیار	که آفتند در حلقه کارزار
دو بجنس هم سفره و هم زبان	باو شدند در قلب از حجابان

که تنگ آید شش فتن از پیشتر	برادر بختگال و دشمن اسیر
جو پیشی که یاران نباشند یار	بزرگیت بجای غنیمت شمار

قول او اگر چون در بعضی نسخ که گریون - پس در صورت اول مقول گفت - در صورت ثانی بیان این مقوله باشد - و قول او که نام آوران را بر اسمیل خراب است - و قول او نباشند یار سے موافق و سازگار -

### گفتار در فضیلت قلین و شمشیر زن

دو تن بروی شاه کشور کشا	یکے ایل رزم و دگر ایل رسا
تنام آوران گوی دولت بردا	که دانا و شمشیر زن برورد

قول او که دانا یعنی هر که -

بهر آنکو قلیم را نوزید و تیغ	ایر و گریمیر دنگواسے در تیغ
------------------------------	-----------------------------

نوزید یعنی کسب کرد - و در بعضی نسخ بگویش در تیغ -

قلین نکو دار و شمشیر زن	از مطرب که مردی نیاید زن
-------------------------	--------------------------

کلمه زن در اینجا ترجمه لامر عاطفه و عطف بر شمشیر زن است - و حاصل معنی آنکه نکو دار قلین را و شمشیر زن را از مطرب را از بر اسے آنکه او مثل زن است و از زن کار مرد می آید - و در بعضی نسخ قلین نگه دار - تا آخر - و بهر تقدیر عبارت از مرد صاحب تیر است -

از مردیست دشمن پس سبب جنگ	تو مد پوش سالی و او از جنگ
---------------------------	----------------------------

از مردیست خبر مبتدای محذوف یعنی اینکه و با بعد آن بیان آن - بعد از وی لفظ باشد محذوف و مصرع دوم معطوف بر جمله اول - و حاصل معنی آنکه مردی نیست این که دشمن و تیغ اسباب جنگ باشد و تو مد پوش تا آخر -

بسیار ایل دولت بازی نشستا	که دولت بازی بر پیش زود است
---------------------------	-----------------------------

این کاف بیانیه و موقع آن بعد از لفظ بسیار که از جهت تعقیب لفظ در صدر مصرع دوم واقع شده و دولت بازی تا آخر معطوف بر بازی نیست بقدر برد او عطف - و لفظ بازی در اینجا صریح منظر موضع مفید است - و حاصل معنی آنکه بسیار است که صاحب دولتی بازی استقلال کرده و در همان تغفل دولت او از دست برفت و فقیر شد - و درین اشارت است بآنکه ایل دولت است